شرح خمریه ابن فارض

عبد الرحمن الجامی

دهزار بیت

هزار کتاب ۵ ص الکل [illegible]

۷۷ / ۱۲۴۱

تاریخ تألیف آن

۸۷۵

تاریخ کتابت

۱۱۲۳



شرح قصيدة ابن الفارض

لنور الدين عبد الرحمن الجامي

[illegible]

عبد الرحمن بن احمد الجامي شاعر فارسي ولد سنة ١٤١٤
وتوفي سنة ١٤٩٢ كذا في دائرة المعارف

سبحان من تحير في دراية العقول

ا

م

ع

مدد

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحانه من جميل ليس لوجهه نقاب الا النور

ولا لجماله حجاب الا الظهور رباعي

اي گشته نهان زغايت پيدايي

عين همه عالمي ز بس يكتايي

زان بيشتري كه در عبارت گنجي

زان پاكتري كه در اشارت آيي

الهي بحرمت آنان كه بكام همت پي بسراپرده عزت

وحدت تو برده اند ودر راه ايشان نه كام پيدا ونه پي

واز جام وحدت مي عشق و محبت تو خورده اند

ودر بزم ايشان نه جام پيدا ونه مي كه بفرق ما

خاكنشينان از شاه راه آن نازنينان تحفه گردي

فرست وبكام اميد ما خام كاران از بزمگاه

آن كامكاران جرعه دردي رسان رباعي

يارب ز مي محبتم جامي بخش واز ساغر دولتم سرانجامي بخش

كامم ز تو غايت بي كامي نيست اي غايت كامها مرا كامي بخش

الهي بعزت آنها كه قدم عزيمت در طريق متابعت حبيب

تو استوار داشته وعلم كرامت از حضيض خودي

وهستي باوج بيخودي ومستي افراشته اند كه

قدم همت ما سست قدمان را از رسوخ بر جاده

شريعت وسجاده طريقت او بهره مند دار وعلم

دولت ما پست علمان را باقتفاء آثار واقتباس

انوار او سر بلند گردان رباعي

يارب بحريم نيستي بارم ده باشد كه شود ز نيستي كارم به

مختار نه مجبور نه در راه فنا سر بر قدم احمد مختارم نه

صلى الله وسلم على حبيبه محمد واله مجالي انوار

جماله ومرائي اسرار كماله اما بعد اين ورقي

چند است در شرح الفاظ وعبارات وكشف

رموز واشارات قصيده ميميه خمريه فارضيه

قدس الله سر ناظمها كه در وصف راح محبت

كه شريفترين مطلوبيست بلطيف ترين اسلوبي

صورت انتظام يافته ودر ميان ارباب عرفان

واصحاب ذوق وشوق شيوعي كامل وشهرتي

رباعی

تمام کوفته زین نظم که هست بحر در دانه عشق

آفاق پر است از افسانهٔ عشق

هر بیت چو خانهٔ و هر حرف دری ظرفیست پر از شراب میخانه عشق

وچون مقصود بی تعریف و تقسیم محبّت و بیان — شروع در بیان

اصل و فرع آن متعذّر مینمود طرفی از کلمات

این طائفه متعلق به این امور مذکورة میکردد

ومسطور وهر مقداری مستقل از ان کلمات جامعه

تصدیر می یابد بکلمهٔ لامعه تنبیها علی انها من

لوامع انوار الکشف والشهود علی قلوب ارباب الذوق

والوجود ومن الله التوفیق والسداد ومنه المبدأ والیه المعاد رباعی

یارب بدلم نوید اکرام رسان نقدی بکفم زکنج انعام رسان

در ساحت امّید من این کاخ بنیاد نهادهٔ باتمام رسان

لامعه حضرت ذو الجلال والافضال در ازل آزال

حیث کان الله ولم یکن معه شیء فرد آنجا که نه لوح نه قلم بود هنوز

اعیان همه در کتم عدم بود هنوز خود را بخود میدانست

وجمال و کمال ذاتی خود را بخود میدید وبهمین دانستن

ودیدن همه تنوّعات شئون وصفات را که در

غیب هویّت ذات اندراج واندماج داشت بی شائبه

افتقار بظهور غیر و غیریّة میدانست ومیدید و

استغنا

استغناء انّ الله لغنیّ عن العالمین بر کوش

تاریک نشینان ظلمت آباد عدم میزد ومیکفت

در ملک بقا منم باستغنا فرد رباعی بامن دکری را نرسد صلح و نبرد

عاشق خود ومعشوق خود ونشسته زاغیار بدامانم کرد

امّا در ضمن آن کمال ذاتی کمالی دیکر اسمائی که موقوف بود

براعتبار غیر وسوی دلو نسبة واعتبار ما و در متعارف

این طائفه مسمّاست بکمال جلا واستجلا مشاهده

میکرد وکمال جلا یعنی ظهور او در مراتب کونیّه و

مجالی خلقیّه بحسب الشئون والاعتبارات متمایزة

الاحکام متخالفة الآثار روحا ومثالا وحسّا

وکمال استجلاء یعنی شهود خودش مر خودش را در همین

مراتب تا همچنانکه خود را بخود در خود میدید در مقام

جمع احدیّة همچنین خود را بغیر خود در خود یا بخود در — با غیر خود در غیر خود

غیر خود به بیند در مراتب تفصیل وکثرت رباعی

عشق است نموده روی نیک وبد را نیرنگ زده نقش قبول ورد را

در جلوه کریست کلّ یوم فی شان خواهد بهمه شئون ببیند خود را

پس از ان شعور بکمال اسمائی حرکتی ومیلی وطلبی انبعاث

یافت بسوی تحقّق وظهور آن واین طلب ومیل

وخواست سرچشمهٔ همه عشقها وخمیرمایهٔ همه محبتهاست
همه عشقها ومودتها ومیلها ومحبتها صور متعینات
ومراتب متقیدات آنست چنانکه همه حسنها
وجمالها وفضلها وکمالها فروع آن کمال وفروغ
آن جمال است تعالی کبریاؤه وتقدست اسماؤه رباعی
ای بر قد تو قبای حسن آمده چست ٭ بر قامت ما لباس عشق از تو درست
زان سان که جمال همه عکس رخ تست ٭ عشق همه از تو خواست در روز نخست
بر شکل بتان همی کنی جلوه گری ٭ وز دیدهٔ عاشقان در آن می نگری
هم جلوهٔ حسن از تو وهم جذبهٔ عشق ٭ باشد ز غبار غیر کوی تو بری
لامعه واین محبت در مقام احدیه چون سایر
صفات عین ذات یگانه است وچون ذات
یگانه است وچون ذات یگانه در صفت بی صفتی
ونشان بی نشانی نشانهٔ علم وعقل را در بیان
ماهیتش زبان عبارت نیست وذوق ومعرفة را
بوجدان حقیقتش امکان اشارت نیست ساحت
قدس جلالش از غبار ساحت وهم وحواس خالی
وکنگرهٔ اوج کمالش از کمند احاطت فکر وقیاس متعالی رباعی
آغاز از عشق بود پیشهٔ ما ٭ جز عشق مباد شیر در بیشهٔ ما
بس مرد که کرد سر در اندیشهٔ عشق ٭ حاشا که رسد بگرد اندیشهٔ ما

وتمایز بین الصفات

اما در مقام واحدیه که مقام تمایز است بین
الصفات والذات از ذات وسایر صفات
ممتاز است وسبیل معرفتش بر ارباب دانش
وبینش باز لیکن سریست پنهانی وامریست ذوقی
ووجدانی تا نچشند ندانند وچون بدانند بیان
نتوانند فالاعراب عنه لغیر واجد سر والاظهار
لغیر ذائقه اخفاء رباعی هرکو بوی ز بادهٔ عشق نشنید
از کوی خرد رخت بمیخانه نکشید ٭ وانکس که بکام ذوق از آن می نچشید
فهمش هرگز بسر آن می نرسید رباعی
با پیر مغان دوش ز بس حیرانی ٭ گفتم رمزی ز می بگو پنهانی
گفتا بود آن حقیقه وجدانی ٭ ای جان پدر تا نچشی کی دانی لامعه وبا وجود
آنکه محبت سریست که تا نچشند ندانند ومحنتیست
که تا نکشند ادراک آن نتوانند جماعتی که تعریف
مهیات وتوضیح مخفیات مانوس طبیعت ومالوف
جبلت ایشانست گوهر تحقیق بالماس تفکر
سفته اند ودر کشف حقیقت وبیان اقسام
آن گفته که محبت میل جمیل حقیقی است عز
شانه بجمال خودش جمعا وتفصیلا وآن یا از
مقام جمع بود بجمع وآن شهود جمال ذات است

در مرآت ذات بی واسطهٔ کاینات **رباعی**
معشوقه که کس سرّ جمالش نشناخت * در ملک ازل لوای خوبی افراخت *
نه طاس سپهر بود نه مهرهٔ مهر * هم خود با خود نرد محبت می باخت *
و یا از جمع بتفصیل چنانکه آن ذات یگانه در مظاهر
بی حد و کرانه مشاهدهٔ لمعات جمال خود میکند و
مطالعهٔ صفات کمال خود می نماید **رباعی**
جانان که دم عشق زند با همه کس * کس را نرسد بدامنش دست هوس *
مرآت شهود او ذرات وجود * تا صورت خود عشق همی بازد و بس *
و یا از تفصیل بتفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی
عکس جمال مطلق را در مرایای تفاصیل آثاری
مشاهده کنند و جمال مقید زایل را مقصود کلی
دانند و بلذت وصال خرسند و بمحنت فراق درد
مند گردند **رباعی** ای حسن تو کرده جلوها در پرده *
صد عاشق و معشوق بدید آورده * بر بوی تو لیلی دل مجنون برده *
وز عشق تو وامق غم عذرا خورده * و یا از تفصیل
بجمع چنانکه بعضی از خواص رخت فکرشان از کارخانهٔ
افعال و آثار بیرون برده اند و خرق حجب و استار
شئون و صفات که مبادی افعال و آثار اند کرده متعلق
همم و قبله گاه توجهات ایشان جز ذات متعالی الصفات

رفیع الدرجات امر دیگر نیست **رباعی** آنم که بملک عاشقی بی بدلم *
در شهر وفا بپاکبازی مثلم * پاک آمده از آلایش علم و عملم *
بنهاده نظر بقبلهٔ کاز ازلم * بیرون ز حدود کاینات است دلم *
برتر ز احاطهٔ جهات است دلم * فارغ ز تقابل صفات است دلم *
مرآت تجلیات ذات است دلم * **لامعه** چون ذو الجمال و
الجلال بحکم ان الله جمیل و یحب الجمال محبت جمال و
کمال صفت ذاتی اوست و آدمی را بموجب خلق الله
آدم علی صورته بر صورت خود آفریده است و خلعت
صفات خودش پوشانیده پس بالضروره میل
خاطر بحسن و جمال شیوهٔ اصلی او باشد و انجذاب
باطن بفضل و کمال سیرت جبلی او و در هر مرتبه
از مراتب وجود که فی الجمله جمال بنظر شهود او در
آید دل در آن بندد و رشتهٔ تعلق بدان پیوندد **رباعی**
گه در هوس روی نکو آویزم * گه در سر زلف مشکبو آویزم *
القصه بهر که رنگ و بویی یابم * از حسن تو فی الحال درو آویزم *
لامعه پوشیده نیست که تفاوت درجات محبان
بقدر تفاوت طبقات محبوبان تواند بود هر چند
محبوب را مایهٔ حسن و بهجت ارجمندتر محب طالب را
پایهٔ همت بلندتر و اعلاء درجات آن محبت ذاتی

که محب طالب را میل و تعلّقی و انجذابی و تعشّقی بمحبوب حق
و مطلوب مطلق در باطن پدید آید و چنان از خودش
بستاند که گنجائی توانایی بر دفع آنش نماند نه
تعیین سببی تواند کرد و نه تمیز مطلبی دوست
میدارد امّا نه میداند که چون و چرا در خود کششی
می یابد امّا نمیداند که از کجاست تا بکجا رباعی
شیرین پسرا سنگدلا سیم برا ۞ با تو کاری عجب فتادست مرا ۞
محبوب منی لیک ندانم ز چه رو ۞ معشوق منی لیک ندانم که چرا
و علامهٔ صحت این آنست که صفات متقابلهٔ محبوب
چون وعد و وعید و تقریب و تبعید و اعزاز و اذلال
و هدایة و اضلال نزد محب یکسان شود و کشیدن
مرارات آثار نعوت و جلال چون چشیدن حلاوت
احکام صفات لطف و جمال بروی آسان گردد رباعی
خوبی و ز تو شکل شمایل همه خوش ۞ با عشق تو بود جا خورد دل همه خوش ۞
خواهی تو بلطف کوش و خواهی بستم ۞ هست از تو صفات متقابل همه خوش ۞
گر نور ده دیدهٔ گریان منی ۞ ور داغ نه سینهٔ بریان منی
بهر تو قدم بر سر عالم زده ام ۞ باز آ که ز سر تا بقدم جان منی ۞
لامعه محبّت ثمرهٔ مناسبة است بین المتحابّین
و حکم غلبهٔ ما به الاتحاد بر ما به الامتیاز پس محبّت

و رفع

ذاتی

ذاتی را ناچار باشد از مناسبت ذاتی و مناسبت ذاتی
بین الحقّ و العبد بر دو وجه تواند بود یکی آنکه جهت مرآتیت
و حیثیّت مظهریّتِ عینِ عبد هر تجلّی وجودی را ضعیف
بود و اکثر احکام امکان و خواص وسایط سلسلهٔ
ترتیب از وی منتفی تعیّن آن تجلّی بواسطهٔ تقیّد
بعین عبد در قدس ذاتی او تأثیر نتواند کرد و طهارت
اصلی او را تغییر نتواند داد و درجات مقرّبان
محبوب و نزدیکان مجذوب باعتبار تفاوت در
کمال و نقصان این وجه تواند بود رباعی
دیدم پیری که زیر این چرخ کبود ۞ چون او دگری نبود خود پاک بود
بود آبگینه که عکس خورشید خود ۞ جاوید در و بصورت اصل نمود
و وجه دیگر از مناسبة بحسب حظ عبد است
از جمعیّة مرتبهٔ الهیّة یعنی باعتبار تخلّق باخلاق
الهی و تحقّق باوصاف نامتناهی و این متفاوت
می باشد بحسب تفاوت جمعیّت هر که واسعهٔ
دایرهٔ جمعیّتش بیشتر قدم او در استیفاء این
حظ بیشتر و من جمع بین هذین الوجهین من
المناسبة فهو المحبوب الحق و له الکمال المطلق
و حقیقته مرآت الذات و الالوهیّة معاً و احکامها

ولو ازمهما جميعا بلكه او برزخيست جامع بين
مرتبتي الوجود والامكان و مرآتيست واقع بين
عالمي القدم والحدثان از يك روي مظهر اسرار
لاهوتيست و از ديگر روي مجمع احكام و آثار
ناسوتي على الدوام لسان مرتبتش بدين مقاله
متكلم است و زبان جمعيتش بدين ترانه مترنم

رباعي

بر اوج كمال صبح صادق ماييم ❊ حل نكت كشف دقايق ماييم ❊
سر حق و خلق از دل ما بيرون نيست ❊ مجموعه مجموع حقايق ماييم ❊

لامعه و تالي محبت ذاتيست محبة حق سبحانه و تعالى
بواسطه اموري كه اختصاص كلي و ارتباط تمام بآن
حضرت داشته باشد چون معرفة و شهود او و قرب
و وصول بدو و اين نسبت با مرتبه اولى اگر چه نازل است
و معلول فان للمحب في المرتبة الاولى وقوفا مع الحق سبحانه
و تعالى و في هذه المرتبة وقوف مع حظ منه و شتان
بين الوقوف معه و بين الوقوف مع حظ منه

رباعي

معشوقه كه شد ز كام ما عايق من ❊ دي گفت نه بعاشقي لايق من ❊
وصلست ز من كام تو آري هستي ❊ تو عاشق كام خويشي نه عاشق من ❊

اما نسبت بمرتبه كه تالي اوست رفيع و عاليست و
آن محبة حق است سبحانه و تعالى بواسطه اموري

كه اختصاص و ارتباط امور مذكور نداشته باشد
چون فوز بمرادات عاجله از مطعومات و مشروبات
و ملبوسات و مركوبات و چون ظفر بسعادات
آجله از حور و قصور و غلمان و ولدان زيرا كه
همچنانكه تفاوت بسيار است ميان وقوف مع
الحق سبحانه و وقوف مع الحظ منه همچنين فرق
بيشمار است ميان وقوف مع الحظ منه و وقوف
مع الحظ من آلائه و نعمائه چه صاحب اين مرتبه را
مطلوب بالاصالة و مقصود بالحقيقة راحات
دنيوي و لذات اخرويست و حضرة حق را سبحانه
وسيله حصول آن ساخته و واسطه وصول
بدان شناخته و كدام غبن ازين فاحش تر كه
مطلوب اصلي را تابع مطالب عارضي دارند و
مقصود حقيقي را طفيل مقاصد مجازي پندارند

رباعي

آنم كه وفا و دلبري خوست مرا ❊ كونين بهاي يك سر موست مرا ❊
شرمت بادا كه با چنين حسن و جمال ❊ داري بطفيل ديگران دوست مرا ❊
من شحنه شهر دلبري بس باشم ❊ زانبازي اين و آن مقدس باشم ❊
خوبان جهان طفيلي حسن منند ❊ هيهات كه من طفيلي كس باشم ❊

لامعه ما عداي مرتبه اولى كه محبت ذاتيست

از قبیل محبة اسمائی وصفاتی یا افعالی و آثاری
تواند بود و محبت اسمائی وصفاتی آنست که محب
بعضی از اسما وصفات محبوب را چون افضال و
انعام واعزاز واکرام بر اضداد اش ایثار واختیار
کند بی ملاحظهٔ آثار وصول آنها بوی و محبت افعالی
و آثاری آنست که آن اختیار وایثار بنا بر
وصول احکام و آثار آنها باشد بوی واین محبة
لایزال در معرض زوال و معرض تغیر وانتقال می
باشد هرگاه که محبوب بصفات حمیده وافعال
پسندیده که متعلق محبة محب است تجلی کند
بهمگی قصد وهمت خود بران اقبال نماید و دران
آویزد و چون بمقابلات این صفات وافعال
که ملایم هوا وهوس وموافق رضای او نباشد
تجلی کند بتمامی حول وقوة خود از ان اعراض کند
و بپرهیزد قال الله تعالی وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ
اللّٰهَ عَلىٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ
بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلىٰ وَجْهِهِ
خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ

رباعی

چون یار وفا کند در او آویزی [?]
ور تیغ جفا راند از و بگریزی
آب رخ عاشقان چرا می ریزی

کاش

کاش از سر کوی عاشقان برخیزی

لامعة ادنی مراتب
محبة محبت آثاریست و متعلق آن جمال آثارست
که معبر میشود بحسن و مفسر میگردد بروح منفوخ
در قالب تناسب وفی الحقیقه سر وحدت است
در صور کثرة و آن یا معنوی روحانی باشد چون
تناسب وعدالت اخلاق واوصاف کاملان
مکمل که متعلق ارادت ومحبة طالبان ومریدان
میگردد و ارادت واختیار خود را فدای ارادت
واختیار ایشان میکند و یا صوری غیر روحانی
چون تناسب اعضا واجزای بعضی از صور عنصری
انسانی که بصفة حسن وملاحت موصوف
باشند و مشاهده این صفت جمال در صور عنصری
انسانی بر چهار طبقه **طبقهٔ اولی** روشن دلانی
که نفوس طیبه ایشان از شوب طبیعة مبرا گشته
در مظاهر خلقیه جز مشاهده وجه حق نمیکنند
و در مرائی کونیه جز مطالعه جمال مطلق او نمی بینند
در عشق بشکلهای مطبوع وصورتهای زیبا
مقید نیستند بلکه هر صورتی که در کل عالم هست
بنسبت با ایشان کار آن اشکال وصور میکنند

شهوت مصفی
شده باشد و
قلوب طاهرهٔ
ایشان از لوث ۴

رباعی عارف ز وجود خلق رستست الحق ✿ در بحر شهود حق بود مستغرق ✿
بر خود محجوب حسن مقید زده حیران شده در نور جمال مطلق ✿
مه را بینم روی توام یاد دهد ✿ گل را بویم بوی توام یاد دهد ✿
چون زلف بنفشه را بهم بر زند باد ✿ آشفتگی موی توام یاد دهد ✿

طبقهٔ ثانیه پاکبازان که نفسشان بعنایت بی علت یا بواسطهٔ مجاهده و ریاضت از احکام کثرت و انحراف و ظلمت و کدورت طبیعت فی الجمله صافی شده باشد اگر چه آن احکام بالکلیه زایل نگشته باشد ادراک معانی مجردشان بی مظهری مناسبت حال و نشانهٔ ایشان میسر نشود لاجرم برابطهٔ معنی حسن صوری از حیثیت مظهر انسانی که اتم المظاهر است آتش عشق و سوزش شوق در نهادشان شعله ور گردد و بقایای احکام ما به الامتیاز سوختن گیرد و حکم ما به الاتحاد قوت یابد آن تعلق و میل حتی از آن مظهر منقطع گردد و سر جمال مطلق از صور حسن مقید تجرید یابد دری از درهای مشاهده بروی ایشان گشاده گردد و عشق مجازی عارضی رنگ محبت اصلی حقیقی گیرد رباعی

بس که بدید روی خوبان را افتاد ز داغ عشق در سوز و گداز ✿

در

روی مجاز ✿
در مجلس اهل ذوق شد محرم راز ✿ نوشید می حقیقت از

طبقهٔ ثالثه گرفتارانی که در صدد عدم ترقی بلکه در معرض احتجاب باشند چنانکه بعضی از بزرگان از آن استعاذه کرده اند و گفته اند که نعوذ بالله من التنکر بعد التعرف و من الحجاب بعد التجلی و تعلق آن حرکت حسی نسبت با ایشان از صورت ظاهر حسی که بصفت حسن موصوف باشد تجاوز نکند هر چند شهود و کشفی مقیدشان دست داده باشد و اگر آن تعلق و میل جسمی از صورتی منقطع شود بصورتی دیگر که بحسن آراسته باشد پیوند گیرد و دایما در این کشاکش بمانند و این تعلق و میل بصورت فتح باب حجاب و حرمان و فتنه و آفت و خذلان شود در دین و دنیا اعاذنا الله و سایر الصادقین من شر ذلک رباعی

در مانده کسی که بست در خوبان دل ✿ و ز مهرشان بگشت پیوند گسل ✿
در صورت گل معنی جان دید و نماند ✿ پای دل او تا بقیامت در گل ✿
ای خواجه ز حسن خاکیان خو وا کن ✿ آهنگ جمال اقدس اعلی کن ✿
تا چند در آب جامی بینی مه ✿ مه تافته ز اوج چرخ سر بالا کن ✿

طبقهٔ رابعه آلودگانی که نفس امارهٔ ایشان نموده است اند و آتش شهوتشان نیفسرده در اسفل السافلین طبیعت افتاده

تسخیر ایشان ظ م

ودر سجن سجّین بهیمیّت رخت نهاده و وصف عشق
ومحبّت از ایشان منتفی است و نعت رقّت و لطافت
در ایشان مختفی محبوب حقیقی را بالکلّیه فراموش
کرده اند و با محبوبان مجازی دست در آغوش آورده
باد روی طبع آرام گرفته اند و هوای نفس را عشق نام
نهاده هیهات هیهات رباعی این از کجا و عشق بازی ز کجا
هندو ز کجا زبان تازی ز کجا چون اهل حقیقت سخن عشق کنند
افسانهٔ این قوم مجازی ز کجا قومی که نیامدند در عشق تمام
خوانند هوای نفس را عشق بنام کی شایدشان در حرم عشق مقام
خود هست بر ایشان سخن عشق حرام عشق ار نه کمال نسل آدم بودی
آوازهٔ عشق در جهان کم بودی ور شهوت نفس عشق بودی خر و گاو
سر دفتر عاشقان عالم بودی لامعه ادنی مراتب محبت
آثاری محبت شهوتست و این نسبت با محجوبیست
که هنوز از رقّ نفس و قید طبع خلاص نیافته است
و پرتو کشف و مشاهده بر ساحت ذوق و ادراک
او نتافته جز مراد نفس مقصودی نه بیند و مطلوبی
نداند هر چه دهد بحکم نفس دهد و هر چه ستاند بحکم
نفس ستاند امّا نسبت با اهل الله که ارباب کشف
و شهودند از قبیل تجلّیات اسم بزرگوار الظاهر است
بلکه

بلکه او را صاحب فصوص الحکم رضی الله عنه اعظم
شهودات داشته است و آنکه علما و عرفا آنرا مذمت
کرده اند و از مراتب بهیمیه شمرده اند نسبت با اهل
حجابست الا تری انّ النبی صلی الله علیه و آله و سلّم
کیف قال حبّب الیّ من دنیاکم ثلث الطّیب
والنّسآء وقرّة عینی فی الصلوة مع انّه اکمل الوری
وانزل فی شانه ما زاغ البصر وما طغی وشرح
این حدیث و سرّ این محبّت در حکمت فردیه از
فصوص مذکور است فمن اراد الاطلاع علیه
فلیرجع الیه و مقصود اینجا تنبیه است بر آنکه
بر اهل الله میکذرانند صورت شهوت و
طبیعت است نه حقیقت آن تا محجوبان
حال این طائفه را بر خود قیاس نکنند و خود را
در ورطهٔ ادبار و انکار نیفکنند رباعی لئیم
خوش نیست قیاس پاکبازان کریم در شهوت و آز خسیسان
زان آتش جانفروز کش دید کلیم تا آتش خانه سوز فرقیست عظیم
احکام طبیعت که بود گونا گون تخش است یکی را و یکی را متمون
در قصّه شنیده باشی از نیل که بر سبطی آب بود و بر قبطی خون
لامعه اسباب محبّت پنج است اول محبّت

نفس و وجود و بقای او و بضرورت معلوم است
که همه کس طالب بقای وجود خود است و اهتمام
همه در جذب منفعت و دفع مضرت بجهة
ابقای وجود خود است چون محبت موجد
و مبقی بطریق اولی عجب بود از کسی که بکریزد از کرما
و سایه درخت را دوست دارد و درخت را
که قوام سایه بوی است دوست ندارد مکر
که این خود نداند و شك نیست که جاهل حق را
سبحانه دوست ندارد زیرا که محبت وی ثمره
معرفة و نیست رباعی تا کی بهوای خویش بکید آباشی
وز حق ببقای نفس مایل باشی ای برده بشاخ درخت کدریای
سهلست که از درخت غافل باشی دوم محبت محسن
و منعم پوشیده نیست که آفریننده منعم و منعم به
حضرة حق است سبحانه و همچنین باعث منعم بر
انعام نیز وی است زیرا که حق سبحانه و تعالی
در خاطر منعم می افکند که سعادت و خیریت وی
در رسانیدن منعم به است به منعم علیه و او را
دران مضطر می کرداند که نتواند که نرساند
پس حضرة حق سبحانه و تعالی اولی باشد بمحبت

چون محبت انسان وجود بقا ضروری باشد بمحبت

از

از هر منعمی و هر محسنی رباعی بین نعمت از و که نعمت دیدن از و
کو شکر کسی که شکر و زید از و بخشش خدا دان که در ملکت وجود ست
بخشیده و بخشنده و بخشیدن از وست سوم
محبت صاحب کمال چون شخصی که بصفتی از
صفات کمال موصوفست از علم و سخاو تقوی
و غیرها آن صفة کمال موجب محبت میکردد
حضرتی که منبع جمیع کمالاتست و همه
مکارم اخلاق و محامد اوصاف رشحه از
فیض کمال او بمحبت اولی باشد رباعی هر بت که کند کمان زیبایی زه
صد دل شد صید باشد شرانه و منه ای جمله بتان تو بلکه از جمله
چون دل ندهم ترا خود انصاف بده چهارم محبة جمیل است
چون جمال عاریتی که در حقیقت عکس و خیالی بیش نیست
که از پس پرده ها آب و کل و حجاب کوشت و
پوست می تابد و مع هذا بحدوث اندك
عارضة متغیر میکردد فی ذاته محبوبست پس
جمیل علی الاطلاق که جمال جمیع ممکنات پرتوی
انوار جمال اوست و ظهور ش بظهور و صورتی
مقید نی بمحبت اولی رباعی که جلوه کر از عارض کلکون باشی
که خنده زن از لؤلؤ مکنون باشی در پرده چنین لطیف و موزون باشی

آن لحظه که بی پرده شوی چون با شیء بنجم محبتی که نتیجهٔ تعارف
روحانیست و این تعارف مترتب بر مناسبه
روحانیه است بین المتحابین و این مناسبت
متفرع بر اشتراکست در مزاج بآن معنی که مزاجشان
در یک درجه از درجات اعتدال واقع شده باشد یا
درجهٔ مزاج یکی نزدیک باشد بدرجهٔ مزاج دیگری
و بدانکه زیراکه موجب تفاوت درجات ارواح در شرف
و علو بعد قضاء الله و قدره تفاوت درجات امزجه است
فالاقرب نسبة الی الاعتدال الحقیقی یستلزم قبول
روح اشرف و اعلی و الابعد بالعکس فی الخسة و نزول
الدرجة لاجرم چون دو مزاج در یک درجه باشد
یا درجهٔ یکی قریب باشد بدرجهٔ دیگری مرتبهٔ
روح فایض بر دیگری از آن دو مزاج در شرف
و علو بعینها مرتبهٔ آن دیگری باشد یا قریب بدان
و برابطهٔ این اتحاد یا قرب مرتبه میان ایشان
تعارف واقع شود و موجب ایتلاف و محبة
گردد پس چو تعارف روحانی که مترتب برین
همه اسبابست سبب محبت میگردد حضرت
مسبب الاسباب که تقدیر این اسباب می فرمود بی

هیچ

هیچ علتی و استحقاقی هر آینه بمحبت اولی رباعی تو
اتی رفته بعشق داستان من و تو در مهر و وفا یکیست جان من و تو
من بندهٔ آن یگانه کز عهد ازل زو خاست یگانگی میان من و تو
لامعه عشق و محبت را باشراب صوری مشابهتی
تمام است لاجرم الفاظی و عباراتی که در عرب
یا عجم بازاء این موضوع است از برای آن
استعاره میکنند و از عشق و محبت مثلا بباده
براح و مدام و می تعبیر می نمایند و این مشا
جهات متعدده و وجوه گوناگون است و
از انجمله آنست که چنانکه می را در مقام اصلی
و مستقر اولی خویشتنش که جوف خم و قعر
دن است بواسطهٔ قوة جوشش و شدت
غلیان بی محرکی خارجی میل بجانب ظهور و
اعلان می باشد همچنین سر محبت که در تنگنای
سینهٔ عشاق و سویدای دل هر مشتاق مستور است
بسبب غلبه و استیلا بی باعثی بیرونی مقتضی
انکشاف و متقاضی ظهور است رباعی عشق تو که بود شاه در ملک درون
چون دبدبهٔ شاهی او گشت فزون شد همره آب دیده و همدم آه
وز پرده سرای خیمه زد بیرون و از انجمله آنست که چنانکه

سینه زد

می را فی حد ذاته شکلی معین و صورتی خاص نیست بلکه اشکال و صور او بحسب اشکال و صور ظروف و اوانی اوست در خم بشکل خم است و در سبو بصورت تجویف سبو و در پیمانه بهیات درون پیمانه همچنین معنی محبت بحسب ظروف و قابلیات و اوانی استعدادات ایشانست در بعضی بصورت محبت ذاتی ظاهر میشود و در بعضی بصورت محبت اسمایی و صفاتی و در بعضی بصورت محبت آثاری علی اختلاف مراتبها و موجب این تفاوت جز تفاوت قابلیات و استعدادات ایشان نیست

رباعی

عشق ار چه بسوی هر کسی آهنگیست
با هیچ کسش نه آشتی نه جنگیست
بی رنگست باده عشق و این
رنگ ز شیشه های رنگارنگست

و از انجمله عموم سریان است چنانکه اثر شراب صوری در همه جوارح و اعضای شاربش جاریست همچنین حکم شراب محبت در جمیع مشاعر و قوای صاحبش ساریست یک موی بر تن او از ابتلای محبت نرهد و یک رگ بر بدن او بی اقتضای مودت نجهد چون خون در گوشت [و پوست] او سرایت کرده است

حقیقی است مطلق در ظروف ظهور او در ادراک محبت

و چون جان درون و بیرون او منزلگاه گرفته رباعی

فصاد بقصد آنکه بود آرد خون
شد تیز که نشتری زند بر مجنون
مجنون بگریست گفت از آن میترسم
کاید بدل خون غم لیلی بیرون

و از انجمله آنست که می شارب خود را و عشق صاحب خود را اگر چه بخیل باشد و لئیم جواد سازند و کریم ثمره آن کرم بذل دینار باشد و درم و مقتضای این جود بذل ما فی الوجود مست می درهم بخشد یا دینار و مست عشق نقد دو جهان بیکبار رباعی

مست می اگر دست کرم جنباند
جز بخشش دینار و درم نتواند
چون مست غمت مرکب همت راند
بر فرق دو کون آستین افشاند

و از انجمله آنست که هر یک از مست عشق و مست می بی تاکید و لاابالی و از صفت جبن و ترسناکی خالی در مخاوف دلیرند و در مهالک از جان سیر اما شجاعت آن از مغلوبی عقل آخربین است و دلیری این از غالبی نور کشف و یقین آن بهلاک دو جهانی انجامد و این ببقای جاودانی کشاند رباعی

ما مست و معربدیم و بی ترس و چالاک
در عشق نهاده پا بامید هلاک
صد بار بتیغ عشق اگر کشته شویم
آن مایه عمر جاودانیست چه باک

و از انجمله تواضع است و نیاز مستی عشق و سکر

محبت نازنینانرا از پیشگاه ترفع وسربلندی
باستان تواضع ونیازمندی اندازد وعزیزان
جهانرا از اوج عزت وکامکاری بحضیض مذلت
وخواری افکند رباعی بر تخت نشین که شد زسودای تو مست
در خیل گدایان تو بر خاک نشست سر بر در تو نهاده بوسک پستت
سکرا بنیاز پای وسکبانرا دست وازانجمله افشای
اسرار است این همه اسرار توحید وحقایق
اذواق ومواجید که بر صفحهٔ روزکار وصحیفهٔ
لیل ونهار مانده است ثمرهٔ کفت وکوی متجرعان
سلسبیل معرفت ونتیجه قیل وقال متعطشان
شراب زنجبیل عشق ومحبت است رباعی عشق تو بدین نشیمن سرو بن
آورد مرا که نو کنم عهد کهن در کام ریخت جامی از خم لدن
سرخوش کشتم زبان کشادم بسخن وازانجمله شیوهٔ
بیهوشیست ومستی وخلاصی از قید هستی
وخودپرستی اما مستی محبت کمال شعور و
آکاهیست بمحبوب ومستی می غایة جهالت
وغفلت از هر مطلوب این دو را از طریق درکات
بعد ونکال نماید وآن نزدیکانرا علو درجات
قرب ووصال افزاید رباعی عیبم مکن ای خواجه اکر می نوشم
در

در عاشقی وباده پرستی کوشم تا هشیارم نشسته با اغیارم
چون بیهوشم بیار هم آغوشم وازانجمله آنست
که هر چند بیش نوشند در جست وجوی آن
بیش کوشند وهر چند افزون خورند رنج در
طلب او افزون برند نه مست آن هوشمند
کردد ونه حریص آن خرسند شود هرکی بیکی نوشت
حاشا که دکر از پی ساغر بروم رباعی یا در طلب بادهٔ احمر بروم
آن جام لبالبم که کر خود بمثل یک قطره شود دریا از سر بروم
او در جواب کفت شربت الحب کاسا بعد کاس
فما نفد الشراب ولا رویت یعنی رباعی
من بحری ام تشنه لب بی پایان ها ای ساقی تشنه لبی را دریاب
عمریست جواب میخورم بادهٔ ناب نی باده شود تمام ونی من سیراب
وازانجمله است رفع پردهٔ حیا وحشمت وزوال
حجاب ناموس ودهشت چون سکر محبت استیلا
یابد محب ازین همه روی بر تابد بر بساط انبساط
نشیند ودامن از هرچه ضد اوست درچیند رباعی
خوش آنکه شوم مست وکنم بسوی تو کستاخ آیم بمارویت نکرم
کر حقهٔ لعل درفشانت بوسم که حلقهٔ جعد مشکبویت شمرم
لامعه نکته در اداء معانی بلباس صور چند

چند چیز تواند بود یکی آنکه آدمی در بدایة حال
بواسطهٔ اعمال آلات حس و خیال از محسوسات
بمعقولات رسیده و از جزویات کلیات را دانسته
پس ادراک معانی جز در ضمن صور مانوس نفس
و مالوف طبع او نباشد اگر خلاف آن کنند ممکن
که قوت فهم او بآن نرسد و طاقت ادراک او
نیاورد رباعی هر چند ترا ز جفا کاری نیست
در سینه تمنای دل آزاری نیست مبگذر بی پرده بکش تو عاشق خود
کش طاقت آن که پرده برداری نیست دیگر آنکه
از ادای معانی بی لباس صورت مودی گردد نفع
آن عام باشد و فایدهٔ آن تمام رباعی
معنیست که دل همی رباید دین هم معنیست که مهر می فزاید کین هم
لیکن بلباس صورتش جلوه دهند تا بهره برد دیدهٔ صورت بین هم
و بسیار باشد که صورت پرست را بمناسبت
آنکه بعضی معانی در لباس صورت مودی شده
باشد باستماع آن میل افتد جمال معنی از پردهٔ
صورت پرتو اندازد و فهم او را تیز گرداند و سیر
او را لطیف سازد از صورة بگریزد و در معنی
آویزد رباعی پس گر که کشد بره روی بیهده رنج

جز اهل معنی بهره ور نتوانند شد اما چون بلباس صورت [illegible]

[illegible]

تشکافد کوه
تا که برهش فرو رود پای بگنج پس کس که بقصد سنگ
تا که شود از کان گهر کوه سنج دیگر آنکه همه کس محرم
اسرار حقیقت و واقف احوال اهل طریقت نیست
پس از برای ستر آن احوال اسرار و اخفای آن
احوال الفاظ و عباراتی که در محاورات اهل
صورت در مقاصد مجازی مستعمل و مشهور
باشد استعاره کنند تا جمال آن معانی از دیده
بیگانگان دور ماند و از نظر نامحرمان مستور رباعی
دی شانه زد آن ماه خم گیسو را بر چهره نهاد زلف عنبر بو را
پوشید بدین حیله رخ نیکو را تا هر که نه محرم نشناسد او را
دیگر آنکه اذواق و مواجید ارباب محبت و اسرار
و معارف اصحاب معرفة چون بلسان اشارت
مذکور گردد تاثیر آن در نفوس مستمعان زیادت
از آن باشد که بصریح عبارت و لهذا بسیاری
ازین طایفه را از استماع آیات قرآنی و کلمات
فرقانی حال متغیر نگردد و از سماع یک بیت عربی
یا فارسی که مشتمل باشد بر وصف زلف و خال
خوبان و غنج و دلال محبوبان یا بر ذکر می و میخانه

وساغر و پیمانه حال متغیّر شود و شور افتد رباعی
چون فاش نماید آن پری چهره جمال ۞ عاشق بود از عشوهٔ او فارغ بال ۞
ور غمزه زند نهفته با غنج و دلال ۞ بر عاشق بیچاره بگرداند حال ۞
لامعه چون بنا بر مصلحات بیان معانی در
لباس صور و مرجّحات آن که درین دو لامعه
مذکور شد شیخ ناظم قدس سرّه معنی عشق و محبت را
در کسوهٔ شراب صورت باز نموده است از جمله
الفاظ و عباراتی که بازاء آن موضوع است مدامه را
اختیار کرده است از جهة اشعار بمداومة و
مواظبت و بر شرب آن و کرام مداومة ازین افزون
تواند بود که بدایة این شرب از ازل است و نهایتش ابد
ساقی می از آن مهنیه جام در ده ۞ رباعی از هم مکسل علی الدوام در ده ۞
چون در لغت عرب مدام آمد می ۞ ای ما عجم تو هم مدام در ده ۞
چون کمّل این طائفه متحقق اند بمحبت ذاتیّه که
متعلق آن ذاتست و لفظ ذات ~~و لفظ ذات~~
مؤنث و محبّ صادق هرچه گوید مناسب
محبوب خود گوید و هرچه جوید موافق مطلوب
خود جوید لاجرم لفظ مدامه را که صیغهٔ
مؤنث است از برای محبت ذاتیّه استعاره
کرده است

[illegible]

کرده است رباعی هر روز بباغ رفتن است آیینم ۞
باشد که دهد لاله و گل تسکینم ۞ هرجا که گلی برنگ و بوی بینم ۞
آن گل بویم بباغ و آن گل چینم ۞ قال الشیخ الامام العالم
العامل والسیار العارف الفاضل الکامل
شرف الدین ابو حفص عمر بن علی السعدی المعروف
بابن الفارض المصری قدس الله تعالی سره و اعلی
فی الملاء الاعلی ذکره شَرِبنا علی ذکرِ الحبیبِ مُدامةً
سَکِرنا بها مِن قبلِ ان یُخلَقَ الکرمُ
الشرب بالحرکات الثلث آشامیدن و غیر آن
از باب چهارم از ابواب شش گانه ملاقی مجرد
مدامه خمر را گویند بآن اعتبار که شارب آن
بر آن مداومة میتواند نمود والسکر بالفتحتین
مست شدن از باب چهارم الکرم درخت
انگور جمله سکرنا بها صفة مدامه است و
جار و مجرور در من قبل ان یخلق متعلق بشربنا
می گوید که نوش کردیم و باید بگوید وستکامی
خوردیم بر یاد حضرت دوست که روی محبت
همه بدوست شرابی که بدو مست شدیم
بلکه بسوی ازان از دست شدیم و این پیش از آن آفریدن

كرم بود كه درخت انكور است • و مادهٔ شراب مشهور
پر شر و شور • رباعي روزي كه مدار چرخ و افلاك نبود •
و آميزش آب و آتش و خاك نبود • بر ياد تو مست بودم و باده پرست •
هر چند نشان باده و تاك نبود • رباعي ما ييم ز جام عشق تو جرعه كشان •
بر جرعه كشان خود كذر جرعه فشان • بر ياد تو آن صبح صبوحي زده ايم •
كز تاك نشان نبود و از تاك نشان • لامعه حضرت
حق را سبحانه و تعالى دو تجلى است • يكى علمى
غيبى • كه عبارت از ظهور وجود حق است سبحانه
بر خودش • در حضرة علم بصور اعيان و قابليات
و استعدادات ايشان • و درين تجلى اعيان متصف
بوجود غيبى نيستند • و كمالات اعيان • چون علم
و معرفت و عشق و محبت • و امثال آن در ايشان
پوشيده است • و پنهان • دوم تجلى وجودي
شهادي كه عبارت از ظهور وجود حق است
سبحانه • بحسب استعدادات و قابليات
اعيان • روحا و مثالا و حسا • و اين تجلى ثاني
مترتب بر تجلى اول است • و مظهر ست مر
كمالاتي را كه بتجلى اول در استعدادات و قابليات
ايشان اندراج داشته • رباعي ما را طلب و نياز دادي تا آغاز •

جي

پس بر حسب طلب كرم كردي ساز • اينها همه چيست تا كني كنج نهان •
بر خلق جهان عيان ز گنجينهٔ راز • پس مي شايد كه مراد
بمدامه محبت ذاتيه باشد • و بشرب مدامه
قبول استعداد آن محبت • در مرتبه اعيان ثابته
و بذكر حبيب تجلى علمى غيبى خودش • در حضرت علم
بصور اعيان • و قابليات و صح اضافهٔ ذكر
حبيب از قبيل اضافهٔ مصدر باشد بفاعلش •
و مراد بسكر استعداد سكر باشد در همان مرتبه •
يا حقيقة سكر در مراتب ديكر از آن فرو تر • و بكرم
كثرت وجود عيني • يعني قابل شديم و مستعد
كشتيم • نزديك تجلى علمى غيبى حق سبحانه و تعالى
بصورت اعيان ثابتهٔ ما در حضرت علم مر شراب
صفت محبت ذاتيه را كه سبب استعداد
سكر ما بود در همان مرتبه • يا موجب حقيقه
سكر در مراتب ديكر • و اين قبول و استعداد پيش
از ظهور كثرت وجودي غيبى بود • رباعي
خوش آنكه برون ز عالم سر و علن • ني راحت روح ديده ني زحمت تن •
در زاويهٔ كتم عدم كرده وطن • من بودم و عشق تو و عشق تو و من •
و مي شايد كه مراد بشرب مدامه تحقق بصفة

محبت باشد در عالم ارواح و روح اضافه ذکر
بحبیب اضافهٔ مصدر باشد بمفعولش و مراد
بسکر حقیقة سکر یعنی حیرت و پشیمانی که
ارواح کمل را در مشاهدهٔ جمال و جلال حق سبحانه
بوده باشد یعنی آشامیدیم پیش از تعشق جان بتن
و تعلق روح ببدن بر یاد دوست شراب محبتی را
که مستی و حیرت ارواح ما در مشاهدهٔ جمال
و جلال او بآن شراب بود
رباعی
زان پیش که خضر جان قدس در ظلمات
در چشمهٔ تن روان شد آب حیات
خوردیم می عشق ز خمخانهٔ ذات
بی کام و دهان ز جام اسما و صفات
سؤال اگر کسی گوید توجیه
ثانی موقوفست بر وجود ارواح پیش از اشباح
و این مسلم نیست زیرا که مذهب حکما آنست
که وجود ارواح بعد از حصول مزاج و تسویه
اشباحست و امام حجة الاسلام رحمة الله
علیه با ایشان موافقت کرده است و آن
خبر مشهور را که ان الله تعالی خلق الارواح قبل
الاجساد بالفی عام بران حمل کرده که مراد بارواح
ارواح ملکیه است که مبادی سلسلهٔ وجودند
و در لسان حکما معبر بعقول و نفوس و مراد باجساد

اجساد

اجساد عالم که عرش و کرسی و افلاک و انجم و عناصر است
جواب گوییم که شیخ کامل محقق صدر الدین قونوی
قدس الله تعالی سره را در بعضی از رسایل خود اینجا
تحقیق و تفصیلی است و تقریرش آنست که وجود
نفوس جزئیهٔ انسانیه که عموم آدمیان راست
پیش از حصول مزاج است و از شیخ خود صاحب
فصوص الحکم نقل میکند و میگوید اخبرنی شیخی
الامام الاکمل رضی الله عنه مشیرا الی حاله انه لا
بد من یکون مدبرا لاجزاء بدنه قبل اجتماعها
بعلم و شعور و بعد از آن میگوید و ذلک لکلیة
نفسه اذ من یکون نفسه جزئیة یستحیل علیه
ذلک لان النفوس الجزئیه لا یتعین الا بعد
المزاج و بحسبه فلا وجود لها قبل ذلک حتی
یتأتی لها تدبر الاجزاء البدنیة بعلم و شعور و مراد
بنفوس کلیه چنانکه از کلام شیخ مذکور هم
دران رساله معلوم میشود نفوسی است
جزئیه که در استعداد ایشان باشد ترقی
کردن از مرتبهٔ جزئیه و منسلخ شدن از صفات
تقییدیه عرضیه بحیثیتی که تجلیات خود عود کند

و یکسب آن را ... نفوس
کلیهٔ انسانیه ...
راست پیش از حصول مزاج است

ومتصل کردند و ذلك لان ذواتها الجزئية من
حيث جزئيتها محال ان تشاهد المبدء الاول اذ
من المتفق عليه عند اهل الشهود انهم لا يشاهدون
كليا ما حتى يصيرون كذلك ثم يزدادون ترقيا
باتصالهم بالكليات على الوجه المذكور في امر
المعراج طبقة بعد طبقة مستفيدين من كل
اتصال استعدادا وجوديا او نورا او بصيرة هكذا
حتى ينتهوا الى العقل الاول فيستفيدون من
الاتصال به ما يستعدون به لمشاهدة المبدء
كما هو شان العقل الاول **سوال** اگر کسی گوید دلایل
که اقامة کرده اند بر وجود ارواح جزئیة بعد
حصول المزاج خصوصیت ببعضی دون بعضی
ندارد **جواب** گوییم که آن دلایل ناتمام است
ودلیل بر ناتمامی آن همین بس که مکاشفات ارباب
کشف وشهود که مقتبس از مشکوة نبوتست
بخلاف آن گواهی میدهد در وحی جلیل کی به عقل علیل
هرچند که هر دو را نمی نا دلیل گر پشه چو پیل صاحب خرطوم است
هیهات که پشه را بود تعقل پیل هر جزوی از اجزای
عالم مظهر اسمیست از اسمای الهی و مجموع عالم

مظهر

مظهر جمیع اسما اما بر سبیل تفرقه و تفصیل و حقیقت
انسانیه کمالیه احدیه جمع جمیع مظاهرست
هیچ جزوی از اجزای عالم نیست که مرورا در انسان
کامل نموداری نیست لیکن بر سبیل جمعیه
واجمال گوییا عالم کتابیست مفصل مبوب
وانسان کامل انتخاب آن یا فهرست فصول
وابواب آن **رباعی**

ایزد که نگاشت خامهٔ احسانش آن با کتاب عالم و ارکانش
برلوح وجود زد قلم فهرستی در آخر کار نام کرد انسانش

پس می شاید که ایراد شربنا وسکرنا بضمیر ما فوق متکلم
واحد از برای اشارت بجمعیت مذکوره بود بی
ملاحظهٔ این مشارکت درین شرب وسکر و
می شاید که بنابر ملاحظهٔ این مشارکت باشد زیرا
که اعیان وارواح کمل افراد واقطاب در شرب وسکر
این شراب با شیخ ناظم مشارکند ومساهم **رباعی**

تنها نه منم ز عشق تو باده پرست آن کیست تو خود بگو کزین باده نرست
آن روز که من گرفتم این باده بدست بودند حریف می پرستان الست

لَهَا ٱلْبَدْرُ كَأْسٌ وَهِيَ شَمْسٌ يُدِيرُهَا
هِلَالٌ وَكَمْ يَبْدُو إِذَا مُزِجَتْ نَجْمُ

الكاس لا يسمّى كاسا الّا وفيها الشراب و الشمس يطلق
على الجرم وعلى الضوء البدو ظاهر شد ن و المزج
آميختن هر دو از باب اوّل و او در وهي شمس هر يك
از عطف وحال را مي شايد و مميّز كم خبري محذوف نسبت
اي كم مرّة بيد و نجم تشبيه كرده است جام
مدام را در استدارت واشتمال بر ام صافي كثير
الفيضان بماه تمام و مدامه را در صفا و نورانية
وفيضان بضوء شمس و انكشتان ساقي را حين اخذ
الكاس در دقة واشتقواس بهلال و شكلهاي
حبابي را در استداره و نورانيّة وصغر حجم بنجم
ميكويد هر ان شرابرا على الدوام ما تمام است
جام و حال آنكه خودش آفتابيست على الدوام در
فيضان و براقي كه ميكرداندش انكشت هلال
مثال ساقي و بسيار پيدا مي آيد در وقت آميختنش
بآب ستارهٔ درخشنده از شكلهاي حباب رباعي
ماهيست تمام جام مي و منير وان مهر منير را هلالست مدير
صد اختر رخشنده هويدا كرداند چون آتش مي ز آب شوذ كه لطف مدير
لامعه حقيقة محمديرا كه صورة معلوميّت ذاتست صلى الله عليه وآله وسلم
مع التعيّن الاوّل وصورة وجودي كه قلم اعلا
نسبت

نسبت باشمس ذات احديّة محاذاتي تام و مقابلهٔ
كامل كه برتر ازان مرتبهٔ متصوّر نيست حاصل است
در افاضهٔ نور وجود و كمالات تابعه از احتياج
بهيچ واسطهٔ ندارد بلكه ساير حقايق و اعيان
كه تاريكنشينان ظلمات امكان اند در استفاضهٔ
نور مذكور بوي محتاج اند پس نسبت وي در كمال
محاذات با ذات احديّه و توسّط او ميان آن ذات
وحقايق امكاني در افاضه وجود و توابع آن و تعينها
چون نسبت مقابله ماه تمام باشد با فتاب
و توسّط او ميان آفتاب وساكنان شب ظلماني
در افاضهٔ نور و لوازم آن پس بنا برين علاقه لفظ
بدر را كه موضوع است به ازاي ماه تمام براي
آن حقيقه استعاره توان كرد رباعي
اي جان و دل آخر بچه نامت خوانم هم جاني وهم دل بكدامت خوانم
چون يافت تمام عالم از تو نور معذورم اگر ماه تمامت خوانم
و بعد از تعبير ازان حقيقه ببدر و از محبت بمدامه
چون متعطّشان باديهٔ ضلال و كمراهي بشرب راح
سلسبيلي الهي و تجرّع شراب زنجبيلي مودت و آكاهي
بدست ياري هداية او توانند رسيد او را كاس
كيف

رباعي

آن مدام توان داشت • وجام آن شراب توان انگاشت •

دور مه رخسار توای ماه تمام • جامیست کز و خورم می عشق مدام •

از بس که فتاده ام زین می و جام • می چیست نمی شناسم و جام کدام •

وچون متصدی این کاس جز اسماء الوهیت • و اوصاف اداره ۴

ربوبیت • که در صحیح قلب المؤمن بين اصبعين من حدیث ۴

اصابع الرحمن • از آن تعبیر باصابع رفته • تواند بود

هلال را که مشبه بانکشت ساقیست • اشارت

بدان توان داشت • واسناد ادارهٔ کاس باو توان کرد •

رباعي

این بزم چه بزم است ارباب کمال • نوشند می محبت از جام جمال •

بین بر کف ساقی قدح مالامال • بدری که بود مدیر آن چند هلال •

لامعه واصلان و کاملان دو قسم اند جماعتی

مقربان حضرت جلال اند • که بعد از وصول بدرجهٔ

کمال حواله بتکمیل دیگران بایشان نرفت • چندان شراب

عشق و محبت بر ایشان پیمودند • که ایشان را از ایشان

بر بودند • غرقهٔ بحر جمع کشتند • از ربقهٔ علم و عمل متخلع

شدند • احکام شریعت و آداب طریقت از ایشان برخاست •

سکان قباب غیرت • و قطان دیار حیرت اند •

ایشان را از وجود خود آگاهی نبود • بدیگری چون توانند پرداخت •

رباعي

خوش وقت کسی که می درین میخانه • از خم و سبو خورد نه از پیمانه •

صد بار اگر نیست شود عالم و هست • واقف نشود که هست عالم یا نه •

وقسم دوم آنانند که چون ایشان را از ایشان

بر بایند باز تصرف جمال ازل ایشان را بایشان

دهد • و از استغراق در عین جمع و لجهٔ فنا

بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی ارزانی

دارد • باحکام شریعت و آداب طریقت مطالبه

نمایند • شراب زنجبیلی جذب محبت با بارزلال

سلسبیلی علم و معرفت بیامیزند • از مزج این آب

بآن شراب • بسیار حباب نجوم آثار معارف

واسرار بر خیزد • و هر یک نجم هدایت فرو ماندگان

ظلمت بیابان ضلال و حیرت شوند • و هما نا که اشارت

باحوال این طائفه تواند بود قول ناظم قدس سره که و کم بود ۳

یبد و اذا مرجت نجم • رباعي این طائفه اند مطلق از قید رسوم •

فارغ شده از اندیشهٔ احوال و علوم • بر ظاهر شان لوامع نور هدی •

للدین نجوم للشیاطین رجوم • ولو لا شذاها ما اهتدیت لحانها ۳

ولو لا سناها ما تصورها الوهم • شذا رایحهٔ

طیبه است • وحان جمع حانه است • و حانه ۴

خانهٔ می فروش • سنا بقصر ضوء برق است •

و بمد رفعت • همه ضمیرهای غایب عاید بمدام است •

میکوید اگر نه بوی خوش و شمیم دلکش می فایح
شدی راه صواب بصوب خمخانه او نداشتی
بردن و اگر نه لمعهٔ نور و پرتو ظهور روی لایح گشتی
بقدم وهم طریق تصور حقیقت او نتوانستی سپردن
رباعی
کر نه بر مستان شدی نکهت می مشکل بردی کسی سوی میکده پی
ور چشم خرد نیافتی نور زوی کی دریافتی حقیقتش توانستی حقیقی است

لامعه همچنانکه جمال آثاری ~~متعلق~~ متعلق محبت
و بحکم المجاز قنطرة الحقیقة طریق حصول آن و وسیله
وصول بآن زیرا که چون مقبلی را بحسب فطرة
اصلی قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق عز شانه
بوده باشد و بواسطهٔ تراکم حجب ظلمانیه طبیعیه
در حیز خفا مانده اگر ناگاه پرتوی از پرتو آن جمال
از پردهٔ آب و گل در صورهٔ دلبری موزون شمایل
متناسب الاعضا متماثل الاجزا و رشیق القد صبیح الخد
کریم الاخلاق طیب الاعراق رباعی
شیرین کاری خوش سخنی چالاکی مرهم نه داغ دل هر غمناکی
همچون گل نو شکفته دامن پاکی زآلایش دست بوالهوس بی باکی
نمودن گیرد هر آینه مرغ دل آن مقبل بران اقبال
نماید و در هوای محبت او پر و بال کشاید اسیر دانهٔ
او شود و شکار دام او گردد از همهٔ مقصودهای رو
بگرداند

بگرداند بلکه جزوی مقصودی دیگر نداند رباعی
از مسجد و خانقه بخمار آید می نوشد و مست بر در یار آید
وز هر چه نه عشق یار بیزار آید و او را بهزار جان خریدار آید
آتش عشق و شعلهٔ شوق در نهادش افروختن گیرد
و حجب کثیفه که عبارت از انتقاش دل است بصور
کونیه سوختن پذیرد غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت
او بگشایند و غبار کثرت از آیینهٔ حقیقة او بزدایند
دیدهٔ او تیزبین شود و دل او حقیقت شناس گردد
نقص و اختلال حسن سریع الزوال دریابد و بقا
و کمال و جلال ذو الجلال را ادراک کند از آن بگریزد
و در این آویزد سابقهٔ عنایت استقبال او کند
اول جمال وحدت افعال بر او ظاهر شود چون در
محاصرهٔ افعال متمکن گردد جمال صفات منکشف
شود و چون در مکاشفهٔ صفات رسوخ یابد
جمال ذات تجلی کند بمحبت ذاتی متحقق گردد ابواب
مشاهده بروی مفتوح شود وجود را من اوله
الی آخره یک حقیقة بیند که چون ظاهرش
بجمیع شئونه و اعتباراته بر باطنش تجلی کرد

حقایق علمی امتیاز یافت و چون باحکام حقایق
علمی باطنی متصبّغ کشت اعیان خارجی تعیّن یافت تو
بر هر چیز کذر داو را دریابد و در هر چه نکرد او را
بیند هر لحظه روی در مشهود خود کند و کوید

رباعی

در دیدهٔ عیان تو بودهٔ من غافل در سینه نهان تو بودهٔ من غافل
عمری ز جهان تو انشان می جستم خود جمله جهان تو بوده من غافل

چون آنجا برسد بداند که عشق مجازی بمنزلهٔ بوئی
بوده است از شرابخانهٔ عشق حقیقی و محبت آثاری
بمثابهٔ پرتوی است از آفتاب محبّت ذاتی اما اگر
آن بوی نشنیدی یا بین شرابخانه نرسیدی
و اگر این پرتو نتافتی از ین آفتاب بهره نیافتی

رباعی

خوش وقت کسی که بوی میخانه شنید رفت از پی آن بوی و بمیخانه رسید
آمد بو فتی ز کوی میخانه بدید در پرتو آن حریم میخانه بدید

٤

ولم یبق منها الدهر غیر حشاشة
کان خفاها فی صدور النهی کتم

حشاشه بقیهٔ روح را کویند و نهی جمع نهیه است
و نهیه خرد را کویند باعتبار نهی کردن او از
ناشایستها الکتم والکتمان پنهان کردن از باب
اول و اینجا کتم بمعنی مکتوم است ضمیر منها راجع

بلامه است

بمدامه است و ضمیر خفاها راجع بحشاشه
و جملهٔ کان خفاها صفة حشاشه و میشاید
که هر دو ضمیر راجع بمدامه باشد و جملهٔ ثانیه
مؤکد مضمون اولی اضافهٔ صدور بنهی یا بنا بر
حذف مضاف است یعنی صدور ذوی النهی
یا از قبیل استعاره بالکنایه است که نهی را
باصحاب صدور تشبیه کرده باشند و صدور
که از لوازم مشبه به است مر و را اثبات کرده
میکوید باقی نکذاشت مصرف روزکار و تحول
لیل و نهار از ان می که جانها را بمنزلهٔ جانست
و جانها مر ورا بمثابهٔ ابدان جز بقیهٔ جانی که کوئیا
پنهانی وی در سینهای خردمندان پوشیده
کشته است و پنهان

رباعی

فریاد و فغان که ماز در کوی مغان میخواره ز می نه نام یابد نه نشان
زان کونه نهان کشته که بر خلق جهان کشتست نهان کشتن او نیز نهان - خلق جهان

لامعه

حضرت حق را سبحانه و تعالی اسماء متقابله است
و هر یک را بحسب ظهور احکام و آثار دولتی
و سلطنتی که چون نوبهٔ سلطنت و دولت او
رسد احکام او ظاهر کردد و احکام مقابل او

باطن وبالعكس واين همه بمقتضاي علم شامل و
خاص حكمت كامل حق است سبحانه وهر يك در موقع
خود در غايت كمال ونهايت جمال رباعي
كر جلوه دهي طلعت انور ما فره ور شانه زني طرة پرتاب وكره
ور همچو كمان كني خم ابروزه حقا كر بود جمله زيك يك به
واز قبيل اسماء متقابله است دو اسم الظاهر والباطن
وظهور وكثرت چون بطون ووحدت متلازمانند
زيرا كه ظهور عبارتست از تلبس حقيقت بصور
تعينات وبطون عبارتست از عدم آن واين تلبس
عين كثرتست وعدم آن عين وحدت وشك نيست
كه در كثرت غلبهٔ احكام ما به الامتياز است
بر ما به الاتحاد ودر وحدت بالعكس پس هر كاه كه
حضرة حق سبحانه وتعالى باسم الظاهر تجلي كند ناچار
احكام ما به الامتياز بر احكام ما به الاتحاد غالب
باشد وپوشيده نيست كه علم ومعرفة ومحبت
وامثال آن از همه احكام ما به الاتحاد است بين
العالم والمعلوم والعارف والمعروف والمحب والمحبوب
پس نزديك غلبه احكام ما به الامتياز اينها همه
در مقام خفا وبطون باشند وارباب آن در حجاب

ستر

ستر وكون زيرا كه بسبب غلبه احكام ما به الامتياز
بينهم وبين ساير الخلايق هيچ كس را علم ومعرفة بديشان
تعلق نتواند كرفت الاعلى سبيل الندرة وهمانا كه شيخ
ناظم قدس سره درين بيت اشاره بدين خفا وبطون
وستر وكون كرده است واين طائفه در زمان شيخ
مذكور چنانكه مشهور است بسيار بوده اند اما رباعي
هر چند سراز وصال من كم تابي اشكم بود از شوق لبت عنابي
مستسقي را ميان بحر اريابي شك نيست كه شاكي بود از بي آبي
٥ فَاِنْ ذُكِرَتْ فِي الْحَيِّ اَصْبَحَ اَهْلُهُ
نَشَاوَى وَلَا عَارٌ عَلَيْهِمْ وَلَا اِثْمُ
حي قبيله را كويند النشوه مست شدن نشا ينشو
ونشي ينشي از باب اول وسوم وهو نشوان وهي نشوى
وهم وهن نشاوى ميكويند اكر ياد كرده شود آن مي
در نواحي حي كه قبيلهٔ مقبلان وقبيله زنده دلان است
هر آينه اهل آن حي مست شوند واز غاية مستي
از دست روند وحال آنكه بر ايشان نه از آن مستي
عاري بود ونه از كناه مي پرستي غباري رباعي
آن مي خواهم كه عقل از و مست شود سر رشته اختيارش از دست شود
مطرب چو بوصف او سرود آغاز د هر زنده دلي كه بشنود مست شود

رباعی

هر کز می عشق را خماری نبود ٭ یکدم زان می مرا کناری نبود ٭
جز می خوردن مرا چو کاری نبود ٭ باری زان می که عیب و عاری نبود ٭

لامعه سر حیوة در همه موجودات ساریست زیرا
که بحکم وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون
تسبیحهم همه اشیا تسبیح میکنند حضرة حق را و
تسبیح بی صفة حیوة ممتنع ٭

رباعی

چه چرخ چه ارکان چه معادن چه نبات ٭
ساریست در اجزای همه سر حیوة ٭ کویند همه کل عشی و غدات
تسبیح خداوند رفیع الدرجات ٭

وتاویل تسبیح بدلالة
اشیا بر تنزیه وتقدیس حق سبحانه وتعالی ٭ ونفی تسبیح
حقیقی کویند مخالف کشف انبیا واولیاست علیهم
السلم ٭ وسریان سر حیوة در هر شیء بواسطه سریان
هویت الهیست ٭ منصبغه بصفة حیوة در
اشیا ٭ اما هر موجودی را حیوتی نیست مناسب
او که ظاهر میشود در وی بحسب قابلیة واستعداد
وی ٭ وکذا الحال فی لوازم الحیوة من العلم والارادة
والقدرة وغیرها پس اکر چنانچه آن موجود را
مزاجی باشد نزدیک باعتدال ٭ چون انسان ظاهر
شود در وی صفة حیوة با جمیع لوازم یا اکثر آن ٭
و اکر مزاج آن موجود از اعتدال دور باشد چون

معدن

چون معدن ونبات صفة حیوة ولوازم آن
در وی پوشیده ماند ٭ پس می شاید که مراد
بحی درین بیت عالم کبیر باشد ٭ ودر تعبیر از وی
بحی اکرچه مقصود از وی قبیله است ٭ اشعار
باشد بسریان حیوة در جمیع اجزای عالم جمادا
کان او حیوانا ٭ ویحتمل مراد باهل حی طائفه باشند
که ایشانرا اهلیت شرب شراب محبت ٭ وقابلیت قبول
اسرار معرفت باشد ٭ زیرا که ما عدای این طائفه
در حکم عدم اند بلکه از عدم بسیاری کم

رباعی

آنها که براه عشق ثابت قدمند ٭ در مسلک وفا بسر فرازی علمند ٭
مقصود وخلاصه وجود ایشانند ٭ باقی همه با وجود ایشان عدمند ٭

ومی شاید که مراد بحی قبیله ارباب محبت وخانواده
اصحاب عشق ومودت باشد ٭ زیرا که ازین طائفه
که بحقیقه ایشان زنده اند وبحیوة حقیقی زنده اند ٭
اکر فی المثل یکی در مشرق باشد ویکی در مغرب
باهم متصل اند ٭ وبا یکدیکر یکروی ویکدل ٭

رباعی

عشاق تو کر شاه وکر درویشند ٭ چون تیر زراستی همه هم کیشند ٭
از خویش چو عاشق نبود دلریشند ٭ بیکانه چو عاشقست با او خویشند ٭

ومی شاید که مراد بحی قبیله وجود انسانی کامل باشد ٭

ومراد باهل حي روح وقلب ونفس وقواي روحاني
وجسماني زيراكه هريك ازينهارا در وجود انسان
كامل از سماع ذكر شراب محبت مستي ديكرو بيخودي
هرچه تمام ترمست رباعي هرجا كه كند مطرب فرخنده خطاب
ذكر مي عشق تو بر آواز رباب از ذوق سماع ذكر آن بادهٔ ناب
عقل ودل وجان من شود مست وخراب ٥٥٥

وَمِنْ بَيْنِ اَحْشَاءِ الدِّنَانِ تَصَاعَدَتْ
وَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا فِي الْحَقِيقَةِ اِلَّا اسْمُ

حشا اندرون تهي كاه احشا جمع وي دن خم شراب
دنان جمع وي تصاعدت اي ارتفعت ميكويد
آن مي از درون نهاي خم متصاعد شد وبميل مقامات
علوي از مقام سفلي متباعد كشت واز وي بين الانام هيچ
باقي نماند الا نام رباعي دردا كه حريف دردي آشام نماند
وز باده نمي در قدح وجام نماند كرد از دل خم زلطف مي تند صعود
در خمكدها ازو بجز نام نماند لامعه وجود وكمالات
تابعه مر وجود را چون حيوة وعلم واراده وقدرت
وغيرها كه در آخرين مراتب موجودات كه انسانست
مينمايد بعينها همان وجود وكمالات حضرت احديه
جمع است كه از اوج درجات كليه واطلاق تنزل

فرموده ودر حضيض دركات جزئيه وتقيد روي
نموده ودر نظر محجوبان منسوب ومضاف بمظاهر
جزئيه تقييديه مينمايد اما چون در ديدهٔ
اهل مشاهده بواسطهٔ صدق مجاهده اضافه
اين امور بمظاهر جزئيه ساقط ميشود ونسبتشان
بمراتب تقييديه زايل ميكردد وباز بمرتبه كليه
واطلاق خود عود ميكنند مي تواند بود كه از سقوط
اضافات وزوال نسبت واعتبارات وعود بمرتبه
كليت واطلاق بتصاعد تعبير كنند چنانكه از
مقابل اينها بتنزل تعبير ميكردند زيراكه صعود
ونزول متقابلانند پس ميشايد كه مراد بدنان نفوس
كامله اولياء الله باشد باعتبار احاطه واشتمال
آن بر شراب عشق ومحبت ومراد بتصاعد انقطاع
اضافه ونسبت محبت از مراتب تنزلات ورجوع
آن بمقر اصلي ومستقر اولي خود كه حضيره احديه
جمع است زيراكه خود محب عارف بمقام فنا متحقق
ميشود نسبت همه كمالات در نظر شهود وي از
وي منقطع ميكردد وباقي نمي ماند بر وي الا آنكه محجوبان
اطلاق اسامي آنها ميكنند بر وي وميكويند فلان

از ارباب محبت است یا از محبان است و امثال
آن و فی الحقیقه آن صفة محبت بحق قایم بود نه بوی
رباعی
شهباز محبت تو از اوج جلال نازل شده بود بر من شیفته حال
در چنگل او چو روی نهادم بو با زد باز سوی نشیمن خود پر و بال
رباعی
با عشق تو ام هوا نماندست و هوس با آتش سوزنده چه ماند خس
از هستی من نشان نمی یابد کس ماندست بعاریت مرا نامی و بس
و میشاید که مراد بدنان ابدان کاملان باشند بنا
بر احاطه و اشتمال مذکور و میشاید که مراد اجرام سماویه
باشند بمشابهة استداره و احاطه و مراد باحشا
طبقات عناصر و بیین الاحشاء کرهٔ ارض که مستقر
افراد انسانیست و علی کلا التقدیرین مراد بتصاعد
شراب محبت آن باشد که چون نفوس کاملان
گذشته بحکم الیه یصعد الکلم الطیب ازین نشیمن
سفلی بحظایر قدسی صعود کردند بتبعیت آن
صفات کمال از علم و معرفة و عشق و محبت نیز
صعود کردند و ازین طائفه جمعی دیگر که در کثرت
و ظهور بمنزله گذشتگان باشند موجود نشدند
رباعی
و این کمالات بدان مثابة از هیچکس دیگر ظاهر نگشت
در عرصهٔ کون همدمی نتوان یافت در قصهٔ عشق محرمی نتوان یافت
زان

زان می که حریفان همه خوردند و گذشت در خمکدهٔ فلک نمی نتوان یافت
و صحو مقصود ازین بیت اظهار تلهف و تأسف
باشد بر نایافت این طائفه و عدم ظهور این کمالات
نه نفی مرتبهٔ ولایة و اهل آن والله الموفق والمعین
شعر
٧ وَاِنْ خَطَرَتْ یَوْمًا عَلٰی خَاطِرِ امْرِءٍ
اَقَامَتْ بِهِ الْاَفْرَاحُ وَارْتَحَلَ الْهَمُّ
خطر الامر بباله و علی باله خطرا و خطورا بگذشت
کاد بر دلش از باب اول و الخاطر ما یرد علی القلب و
المراد به ههنا القلب تسمیة للمحل باسم الحال
ضمیر مجرور عاید است بخاطر و باء جاره بمعنی فی
و می شاید که عاید باشد بخطوری که از خطرت
مفهوم میشود و باء سببیه را بود میگوید اگر خطور
کند روزی یاد آن باده بر ساحت خاطر جوانمردی
آزاده مسافر آن ساحت یعنی شادی و راحت
قصد اقامت کند و مجاوران آن حرم یعنی اندوه
و الم کوس رحلت زنند
رباعی
از بادهٔ عشق غصه برباد شود
ویران شدهٔ حادثه آباد شود بر خاطر غمگین گذرد شاد شود
ز اندوه و غم زمانه آزاد شود
لامعه
تعلق علم و شعور
بامور بر دو وجه می تواند بود یکی بحصول ظل و صورت

معلومات چنانکه چون زید و عمرو را ببینی در ذهن
تو صورتی حاصل شود که بدان صورت از ماعدای
خود ممتاز شوند و دیگر بحصول ذوات معلومات
چون علم بشبع و جوع و شهوت و غضب و محبت و
عداوة و بعد از اتصاف نفس بآنها و این علمی بود
ذوقی و وجدانی و شک نیست که خطور محبت
ذاتیه بر دل و شعور بدان بر وجه اول بان طریقه
که از کسی شنوی یا از کتابی بر خوانی یا بفکرت خود در
یابی مثمر سعادتی و موجب کرامتی معتد بها نیست
بلکه سعادة جاودانی و کرامة دو جهانی در آن
تواند بود که حق سبحانه و تعالی بحکم ان لربکم فی ایام دهرکم — حضرت ح
دهرکم نفحات بر صاحب دولت که باستعداد
کلی اصلی و صفای روحانیت و دوام توجه و
افتقار بموجب الا فتعرضوا لها نفحات الطاف — متعرض ح
ربانی شده باشد بتجلیات ذاتی اختصاصی تجلی کند
و او را بالکلیه از و بستاند و چاشنی محبت ذاتی
خودش بچشاند روح او را بواسطه آن ابتهاجی
حاصل شود پرتو روح بر دل تابد قبض او ببسط
بدل گردد عکس دل بر نفس افتد حزن و اندوه رخت

بر بندد

بر بندد و فرح و سرور بجای آن بنشیند رباعی
شب بود ز گریه چشم من ابر نهار ش برقی بدرخشید ز سر منزل یار ش
در خانهٔ عیش طرب افروخت چراغ ش در خرمن اندوه و غم انداخت شرار ش
و همانا که مراد شیخ ناظم قدس سره بخطور معنی
٨ ثانی بوده باشد نه اول و من الله الهدایة و علیه المعول.

وَلَوْ نَظَرَ النُّدْمَانُ خَتْمَ إِنَائِهَا
لَأَسْكَرَهُمْ مِنْ دُونِهَا ذَلِكَ الْخَتْمُ

نظر الی الشیء و نظره نظرا و نظرانا نگریست بوی
از باب اول میشاید که ندمان بضم نون باشد جمع ندیم
چون رغفان جمع رغیف و میشاید که بفتح نون باشد
بر صیغهٔ مفرد و رجوع ضمیر جمع باعتبار معنی باشد
زیرا که جنس است سواء کان اللام للجنس او للاستغراق
و شامل افراد بسیار و فی الصحاح نادمنی فلان علی
الشراب فهو ندیمی و ندمانی و جمع الندیم ندام و جمع
الندمان ندامی و یقال المنادمة مقلوبة من المداومة
لانه یدمن الشراب مع ندیمه ختم علی الشیء ختما مهر نهاد
بر چیزی از باب دوم و مراد بختم اینجا مهر است نه
معنی مصدری اناء ظرفی را گویند که در آن شراب
و غیر آن کنند جمع او آنیه است و جمع آنیه اوانی

میکوید اکر ببینند ندیمان انجمن محبت و مقیمان نشیمن
عشق و مودت ختم انا و مهر وعاء آن شراب با هر آینه
مست کرداندشان بی شراب نوشیدن مهر آناء
او دیدن رباعی یا رب چه میاست این که بود همواره
در ساغر پرهیزم از و صد پاره کر مهر خمش را نکرد میخواره
بی باده شود مست ازان نظاره می تواند بود که مراد
ناظم قدس سره بانادهای کاملان و ارواح واصلان
بوده باشد که حامل محبت ذاتیه بحقیقت
آنها اند و مراد بختم انا بدن جسمانی عنصری که محفوفست
بهیات بشری و عارف و جاهل و ناقص و کامل را
دران با یکدیکر صورة برابری پس محجوبان بنا برین
مساوات صوری قیاس حال ایشان بر خود
میکنند و بر احوال باطنی ایشان اطلاع نمی یابند
بلکه بر نفی آن اصرار مینمایند اما طالبان قابل و
مریدان صاحب دل که باستعداد وهبی و قابلیت
کسبی ندیمان محفل و حریفان مجلس این طایفه اند
و بر شرف شرب این شراب آثار آن بر صفحات
وجوه و فلتات السنه ایشان مشاهده میکنند و
آن مشاهده در باطن ایشان تاثیر میکند و ایشانرا

ازیشان

از ایشان میرهاند و بمقام بیخودی و بی نشانی
میرساند با آنکه باحوال باطنی ایشان متحقق
نشده اند و باخلاق معنوی ایشان متخلق نکشته اند
رباعی آنی تو که از بام تو می بارد عشق وز بام و پیغام تو می بارد عشق
عاشق شود آنکس که بکوییت کذرد کویی ندر و بام تو می بارد عشق
و الحق این معنی از خواجکان ما وراء النهر و خلفاء و
اصحاب ایشان قدس الله اسرارهم اسلافهم و طول
اعمار اخلافهم ظاهر و هویداست چه مجرد آنکه
صادقی را نظر بر جمال مبارک یکی ازان عزیزان افتد
یا اندک لحظه سعادت صحبت او دست دهد یا
التفاتی ازان عزیز نسبت بوی واقع شود در
خاطر خود نسبة جمعیتی در یابد و در باطن خود
معنی انجذابی مطالعه کند که بمدتهای ریاضة
و مجاهده میسر نتواند شد و عمده در رابطه صحبت
آن عزیزان دریافت این نسبت است از هر که این
نسبت دریافتند بدریافت صحبت او شتافتند
و از هر که دریابنده این نسبت نشدند از
صحبت او روی برتافتند و از انفاس قدسیه
یکی ازان عزیزانست رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت

وزیر تو برمیدار جهت آب و کلت زنهار ز صحبتش گریزان می باش
وز تر نکند روح عزیزان بجلت الحقنا الله سبحانه
بالصالحین ووفقنا للصالحات شعر
ولو نضحوا منها ثری قبر میت ٩
لعادت الیه الروح وانتعش الجسم
النضح پاشیدن آب از باب دوم ثری خاک
نمناک الانتعاش برخاستن ضمیر نضحوا عاید به
ندماست در بیت سابق الف ولام در الروح
والجسم بدل از مضاف الیه است ای لعادت
الی المیت روحه وانتعش جسمه میگوید اگر بپاشند
رشحهٔ از آن باده بر خاک نمناک گور یکی جان داده
هر آینه جان مفارقه کرده بتنش باز گردد و تن
از پای افتاده اش بسبب معاودت جان در انتعاش
واهتزاز آید رباعی عاشق شو اگر ز می پرهیزدنی
خاصه ز میی که شور عشق انگیزد یک جرعه بخاک هر که زان می ریزد
جان در تنش آید ز لحد برخیزد لامعه حیوة بر
دوگونه است حیوة جسمی حیوانی که مشترکست
میان همهٔ حیوانات از انسان وغیره ودیگری
حیوة حقیقی روحانی که مختص است بخواص

افراد

افراد انسانی واین برسه درجه است
درجهٔ اول زنده شدن بعلم است ودانش
از مردگی جهل ونادانی قال الله سبحانه وتعالی
او من کان میتا فاحییناه قال بعضهم ای من کان
میتا بالجهل فاحییناه بالعلم زیرا که دل بواسطهٔ
علم حق را میداند ودر طلب آن جنبش مینماید چنانکه
ودانش وجنبش از خواص حیوة است
نادانی وسکون از خواص موت رباعی
علم است حیوة جاودانی علما چشمی بکشا بچشم سار علما
آن چشمه که خضر خورد از آب حیات بود آتیناه من لدنا علما
درجهٔ دوم زنده شدن دلست بجمعیت همت در
توجه بجناب حق سبحانه وقصد سلوک راه او از
مردگی تفرقه واین جمعیت مودی بحیوة حقیقی ابدیست
بلکه عین آنست چنانکه تفرقه که توزع خاطرست
بسبب تعلق نفس بمحبوبات متنوع ومشتهیات
گوناگون که همه مردگانند موتست وتعلق بمردگان
عین مردگیست رباعی هر چیز که در جهان جز حی جلیلست
مرده است مشو ز عشق هر مرده ذلیل
بر مردگی تو میل آنهاست دلیل
الجنس الی الجنس کما قیل یمیل

درجهٔ سوم زنده شدنست بوجود و یافت
حق سبحانه و تعالی از مردگی فقد و نایافت بآن
معنی که در بقای حق سبحانه تعالی فانی شوی
و ببقای وی باقی گردی و بحیوهٔ وی زنده باشی
و بدانی که هر زندگی که نه بدوست مردگیست و
هر گرمی که نه از دوست افسردگی رباعی
تا دل ز وجود خویش برکندهٔ در بند خودی خدا پرستندهٔ
گیرم که تو در جهان زندهٔ بر جایی نشست تا زنده بجانان نشوی زندهٔ
پس می تواند بود که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد
که گر برسانند نوری از انوار و اثری از آثار محبت ذاتی
بشخصی که او را موت جهل یا موت تفرقه یا موت فقد
و نایافت دریافته باشد هر آینه عود کند بسوی
او روح علم یا روح جمعیت همت یا روح وجود و
یافت حق سبحانه و تعالی و منتعش گردد جسم او
بدان روح و قیام نماید بشکر گذاری حیوتی که
بسبب معاودت آن روح مر و را حاصل آمده است
بصرف کردن آن حیوة در آنچه حق سبحانه و تعالی
او را برای آن عطا فرموده است رباعی
هر جا جانان مجلس وصل انگیزد یا در جام جرعهٔ عشرت ریزد

جان

جان در کمر شد دست امید آویزد تن بسته کمر بخدمتش بر خیزد
وَلَوْ طَرَحُوا فِي فَيْءِ حَائِطِ كَرْمِهَا ١٠
عَلِيلًا وَقَدْ أَشْفَى لَفَارَقَهُ السُّقْمُ
طرح طرح ابنید اخت او را از باب چهارم الفیء
ما بعد الزوال من الظل و حکی ابو عبیده عن رؤبه
کل ما کانت علیه الشمس فزالت عنه فهو فیء و ظل
و ما لم یکن علیه الشمس فهو ظل حائط دیوار است اعتل
ای مرض فهو علیل اشفی المریض علی الموت ای اشرف
السقام المرض و کذلک السُّقْم و السَّقَم و هما لغتان
مثل حُزْن و حَزَن میگوید اگر بیندازند در سایه
دیواری که محیط است بکرم آن باده بیماری را
و حال آنکه بر بستر هلال بود افتاده هر آینه مفارقت
کند در سایهٔ آن دیوار ضعف سقم و رنجوری از تن
آن بیمار رباعی گر مست می عشق ببازار دود
از دیدن تن اندوه خرید آرد در سایهٔ دیوار رزی گامی اندود
بیماری مرک از تن بیمار رود و میتواند بود که مراد
بکرم حدائق ذات بهجهٔ دلهای عارفان و کاملان
بوده باشد که شراب محبت ذاتی عصاره فواکه
علوم و خلاصهٔ ثمرات معارف آنست و مراد بحائط

وجود جسمانی و صورة هیولائی ایشان باعتبار
احاطه و اشتمال بر کرم مذکور و منع اغیار از
وصول بدان یعنی اکر برسانند بجای حمایت
و سایهٔ عنایت عارفان واصل و کاملان
مکمّل که عیسی وار صد بیمار را بیکدم شفا دهند
بلکه هزار مرده را بیک نفس جان بخشند بیماری
که از سقم جهالة و علّت بطالت نزدیک آمده
باشند که استعداد فطری او مرتفع شدن را
بحیوة طیبّه محبت ذاتی باطل شود هر آینه بیمن
صحبت و برکت ملازمت آن صاحب دولتان
آن سقم از وی زایل کردد و از آن علت بشفاء عاجل برسد
رباعی
پیری که بود باده فروشی کارش ره جو بحریم بزم خلد آثارش
و در حرمش بار نیابی باری خود را برسان بسایهٔ دیوارش
آنان که ره عشق بمردی سپرند هر یک بشفا دهی مسیحی دکرند
آنجا که بچشم لطف و رحمت نکرند بیماری صد ساله بیکدم ببرند
ولو قرّبوا من حانها مقعداً امشی ۱۱
وینطق من ذکری مذاقتها البکم
التقریب نزدیک کردانیدن مقعد اسم مفعول
از اقعاد بر جای مانده را کویند الذکر و الذکری
یادکردن

یادکردن الذوق والذواق والمذاق والمذاقه
چشیدن از باب اول البکم جمع ابکم و ابکم کنک را
کویند میکوید اکر نزدیک کردانیده شود بخمخانهٔ
آن شراب زمین بر زمین مانده پای او برفتار
آید و اکر یاد کند از چاشنی آن بادهٔ ناب کنک زبان با
کرفته زبان بکفتار کشاید رباعی
آن می خواهم که سالک مانده بجای یابد بهوای قرب او قوهٔ پای
ور کنک کند تخیل چاشنیش کردد زبانش بالتشنه اش عقده کشای
می تواند که مراد ناظم قدس سره آن باشد که اکر
نزدیک کردانند بقلاب شوق و کمند ارادت بحریم
صحبت کاملان مکمل که خرابات عشق و شرابخانهٔ
محبت است بر جای مانده را که بدستیاری سعی
و کوشش خود قدم از پستی هستی و تنکنای خود
پرستی بیرون نتوانند نهاد هر اینه بامداد تربیت
پیر مکمل قوت سلوک و مکنت رفتار یابد و کام
همت بر سر دنیا و آخرت نهاده بحکم خطوتین
و قد وصلت به پیشکاه وصال و بارکاه اتصال
بشتابد و اکر فرا آید شرابی که از جام محبت در مجالس
قدس کشیده و چاشنی آن در محافل انس چشیده است

فراموش کاري باکه در بيان حقايق ابکم باشد و
در کشف دقايق از شکسته زبانان بسته لب کم
طوطي ناطقه اش بمعرض تکلّم درآيد و زبان باظهار
اسرار عرفان بکشايد چون مست من از خانه خمار آيد
رباعی
کر بوي خوشش بطرف کلزار آيد هم سرو بجا مانده خرامان کردد
هم سوسن بي زبان بگفتار آيد

۱۲ وَلَوْ عَبِقَتْ فِي الشَّرْقِ اَنْفَاسُ طِيبِهَا
وَفِي الْغَرْبِ مَزْكُومٌ لَعَادَ لَهُ الشَّمُّ

عبقت به الطيب بالکسر اي لزق به عبقا بالتحريک
و عباقية مثل ثمانية ميکويد و اکر بوي خوش دهد
آن مي در حد و د شرق که مطلع انوار و منشا ظهور
و اظهار است و حال آنکه در جانب غرب که
موطن بطون و مقام خفا و کمون است مزکومي بود
از ادراک هر مشموم محروم هر آينه از قوة شم
بهره ور شود و مشامش از استنشاق رايحه
آن مي معطر کردد مي جان رسيده از عدم باز آرد
شادي بدل اعرفه نعم باز آرد کر بوي دهد بشرق در جانب غرب
مزکوم را قوة شم باز آرد و مي تواند بود که مراد شيخ
ناظم قدس سره ان باشد که اکر از مشرق ذات

احدية

احديّة که مطلع اقمار و شموس ارواح و نفوس است
روائح ارادت ازلي و فوائح محبت لم يزلي و
زيدن کيرد و در مغرب ابدان عنصري افراد
و اشخاص بشري که محل استتار انوار آن شموس
و اقمار است مزکومي بود محروم که بواسطه
استيلاء برودت هواي نفس و کثافت بخار
طبيعت مشام ذوق و ادراکش اختلال
پذيرفته باشد هر آينه سرعت سريان آن روايح
و شدت نفوذ آن فوايح مشام ذوق و ادراکش را
کشاده کرداند و باستشمام نفحات انّي لاجد
نفس الرحمن من قبل اليمن برساند رباعی
باد سحري که چاک زد جيب سمن
شد نافه کشاي بار بينان چمن
جان باد فداي او که آورد بمن
بويي که نبي شنيد از خاک يمن

۱۳ وَلَوْ خُضِبَتْ مِنْ كَاسِهَا كَفُّ لَامِسٍ
لَمَا ضَلَّ فِي لَيْلٍ وَفِي يَدِهِ النَّجْمُ

الخضاب ما يختضب به و قد خضبت
الشيء اخضبه خضبا اللمس المسّ باليد

وقد لمسه يلمسه بالكسر والضم ميكويد اكر خضاب
كرده شود از انعكاس انوار كاس آن مي كف
مساس كننده وي هر آينه كمراه نشود در هيچ
شب ظلماني وحال آنكه بدستش از عكس
آن كاس ستاره بود نوراني رباعي
هر كس كه نهد بدست جام مي ناب كردد كفش از عكس مي ناب خضاب
در ظلمت شب كم نكند راه صواب بنهاده بكف مشعلهٔ عالمتاب
وميتواند بود كه مراد شيخ ناظم قدس سره آن باشد
كه اكر خضاب كرده شود بانعكاس انوار و
اقتباس آثار كاس شراب محبت ذاتيه كه حقيقهٔ
محمدي وروح احمديست چنانكه تحقيق در
شرح بيت لها البدر كاس وهي شمس تديرها
كذشت دست ارادهٔ مقبلي وكف كفايهٔ
صاحب دلي كه بمجلس اجتهاد وقوهٔ استعداد
بمعرض مساس آن كاس در آمده باشد هر اينه
كمراه نشود در ظلمات احتجاب بحجب ظلماني طبيعي
وحال آنكه در دست وي از آن انوار منعكسه
وآثار مقتبسه نجمي باشد از افق كرامت طالع و
لمعهٔ هدايت وبالنجم هم يهتدون از آن لامع رباعي

هر جلسي

هر جلسي كه داشت عاشق از كهنه ونو
در ميكدهٔ عشق بمي كرد كرو
كي در شب تيره كم كند ره كه بكف
دارد ز قدح شمع هدايت پرتو
١٤ وَلَوْ جُلِيَتْ سِرًّا عَلَى أكْمَهٍ غَدَا بَصِيرًا وَمِنْ رَاوُوقِهَا يَسْمَعُ الصُّمُّ
جليت على البناء للمفعول اي اظهرت وكشفت
راوق الشراب يووق روقا اي صفا وروقته
انا ترويقا والراووق المصفات ميكويد اكر
ظاهر كرده شود شراب مذكور ظهوري از
اغيار مستور بر ديدهٔ كسي كه از مادر كور زاده
باشد ودل بر كوري جاويد نهاده هر اينه
ديدهٔ او منور شود واز دولت بينايي بهره
ور كردد واز صداي چكيدن آن مي از پالاي
كوش اصم از علت صمم رهايي يابد وبسعادت
شنوايي برسد چون مي صفت جلوه نمايي يابد رباعي
صد ديدهٔ كور روشنايي يابد
ور زانكه رسد صداي پالودن او در كوش كران كري رهايي يابد
ومي شايد كه مراد شيخ ناظم قدس سره آن باشد

که اکر جلوه داده شود شراب محبّت ذاتی بر
باطن وسرّ کور مادر زاد که از آن وقت باز که
از آبای علوی وامّهات سفلی زاده است دیده
شهودش بر وجه جمال مطلق نیفتاده است
هر آینه بصر بصیرت او بینا شود و بر شهود و
حدت در کثرت توانا کردد ودر مجالی خلقیّه
جز وجه حق نبیند ودر مراتب تقییدیّه جز جمال
مطلق مشاهده نکند واز صدای صوت صیت
امرار شراب محبت بر او وقت ریاضات شاقه
ومجاهدات صادقه تا از کدر تعلق بما سوای
حضرت ذات صافی کرد دکر اصلی واصمّ جبلی را
کوش سخن نیوش کفت له سمعا فبی یسمع باز شود
وار استماع اسرار روحانی واخبار ربانی در اهتزاز
آید رباعی عشق کهن تو دیده وکوش نوم
تا داد تعالی ز تو خالی نشوم
در هر چه نظر کنم جمالت بینم
وز هر که سخن کنم حدیثت شنوم
عشق آمد و بر من در دولت بکشاد
هر کز این در بروی کس بسته مباد
م

هم سامعه را نوبت بی یسمع زد
هم باصره را لمعه بی یبصر داد
ولو ان رکبا یمّموا ترب ارضها ۱۵
وفی الرکب ملسوع لما ضرّه السّمّ
یقال مرّ بنا الرکب اذا کان علی بعیر خاصّة والرکب
اصحاب الابل دون الدواب یمّمته بر محی تیمما
ای قصدته دون من سواه لسعته الحیّة
بکزید ویرا مار از باب چهارم ضرّه ضرّا ومضرّة
زیان کرد اورا از باب اول السّمّ القاتل یضم ویفتح
میکوید اکر جمعی شتر سواران قصد خاکبوسی زمینی
کنند که آن شراب آنجا یافت شود ودر میان ایشان
مار کزیده بود زهر چشیده هر آینه از زهرش مضرّتی
نتواند رسانید وچاشنی شربت هلاکش نتواند
چشانید رباعی باغی که بقصد می نشانی تا کش
روید کل رحمت از خس وخاشاکش
کر مار کزیده بکذرد بر خاکش
آن خاک دهد خاصیت تریاکش
ومی شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اکر جمعی
از دولتمندان بختیار بر بختیان شوق سوار

قصد زیارت خاکی نهادی کنند کر زمین
استعدادش مغرس تاك آن بادهٔ پاك افتاده
وحال آنکه در سلك نظم آن باشد جمع افتاده رسیده
بود مار نفس وهواش کزیده وزهر افعی حب دنیا
چشیده که با ایشان دم موافقة زنند وقدم
موافقة نهد هر اینه آن زهر زیانش ندارد
وکزندی نرساند چه صحبت این طائفه مار کزندکان
نفس وهوا را وزهر چشیدکان محبت دنیا را
تریاق اکبر است بلکه از تریاق اکبر نافع تر رباعی
قومی که حق است قبله همتشان تا سر داری سر مکش از خط منشان
آنرا که چشیده زهر آفات دهر خاصیت تریاق دهد صحبتشان

١٦ وَكُن رَسَمَ الرّاقي حُرُوفَ اسمِها عَلى
جَبِينِ مُصابٍ جُنَّ أَبرَأَهُ الرَّسمُ

رسم علی کذا وکذا ای کتب رقاه رقیة افسون کردن ش
از باب دوم اصابته المصیبة رسید او را مصیبت
جن الرجل جنونا واجنه الله فهو مجنون ولا یقال
مجن میکوید اکر نقش کند تعویذ نویس افسون مکار
حرفهای نام آن بادهٔ خوشکوار بر پیشانی
پری کرفتهٔ دیوانه هر اینه هوشمند کردد و فوز انم

رباعی

رباعی
زان می در کش که طبع خبران کردد تمییز خرد هزار چندان کردد
بر چهرهٔ دیوانه زنامش حرفی کر نقش کنی ز هوشمندان کردد
ومی تواند بود که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد
که اکر عارف واصل ومرشد کامل که رقیه دان مجنونان
نفس وهوا وفسون خوان مصروعان محبت دنیا سبت
تفاصیل سمات وعلامات شراب محبت ذاتیه را
بقلم نصیحت وارشاد باطن بر جبین ایشان که صحیفه
خیال وروزنامهٔ امانی وآمال است رقم زند هر آینه
از علت آن صرع وآفت آن جنون نشان برهاند و
از غوائل آن محفوظ ومامون نشان کردانند رباعی ذات قافیتین
آن قوم که با عشق ولا پیوستند بر خود در تن وبر وهوا در بستند
در زاویهٔ صدق وصفا بنشستند وز کشمکش حرص وهوا وارستند

١٧ وَفَوقَ لِواءِ الجَيشِ لَو رُقِمَ اسمُها
لَأَسكَرَ مَن تَحتَ اللِّوا ذلِكَ الرَّقْمُ

میکوید اکر رقم زده شود اسم وصفة وعلامة
وسمت آن بادهٔ خوشکوار بر فراز علم سپاهی
بسیار هر اینه آن رقم سایه نشینان آن علم را
مست کرداند واز ظلمت تنکنای هشیاری برهاند ایشان
آن باده طلب که نهی بر کف شاه رباعی یك ساغر از آن بر سر نهد افسر جاه

ور بر علم جیش نگاری نامش در سایه آن مست شود جمله سپاه
و می شاید که مراد بجیش گروه مریدان و جماعتی
انبوه مستفیدان باشند و مراد بلواء جیش
مرشد کاملی که علم آورد در علو مقام هدایة بهر مقصد
و مرام میان این طائفه اشتهار تمام یافته است
یعنی اگر رقم زند کاتب حقیقی و ربک الاکرم الذی
علم بالقلم بر لوح جهة روحانیة مرشد کاملی که
تفوق دارد بر جهة جسمانیة نقش ممات و صفات
شراب محبت ذاتیه را بتجلیات ذاتی اختصاصی
هر آینه مست گرداند و از وحشت هستی برهاند
آن رقم هر کسانی را که در تحت احاطة و ظل تربیت
آن کامل اند و بعلاقه ارادت و ربقه مناسبت
در استفاضه کمالات و استفاده مقامات

رباعی

2 از شیوه چشم مست و حالات نکوی و یکدل یاری که بدیدار وی آزد ست شوی
او مست شوی آن به که بر پای او پست شوی گر می نخوری ز جام العشق باده

18 تُهَذِّبُ أَخْلَاقَ النَّدَامَى فَتَهْتَدِي
بِهَا لِطَرِيقِ الْعَزْمِ مَنْ لَا لَهُ عَزْمُ
19 وَتُكْرِمُ مَنْ لَا يَعْرِفُ الْجُودَ كَفُّهُ
وَتُحْلِمُ عِنْدَ الْغَيْظِ مَنْ لَا لَهُ حِلْمُ

خلق

خلق عبارتست از هیأتی راسخ در نفس که مبدا
صدور افعال حسنه یا سیئه گردد بسهولة
و تهذیب آن عبارتست از تبدیل اخلاق سیئه
بحسنه و عزم توجه است بجمیع قوی ظاهری
و باطنی بجانب مطلوب کرم کرما آزاده شد و
هو کریم و حلم حلما بردبار شد و هو حلیم هر دو از
باب ششم جاد علیه بماله جودا جوانمردی کرد
بروی بمال خود از باب اول میگوید از ذمائم
صفات میرهانند و بمحامد اخلاق میرسانند آن
مدامه و شراب آن ندیمان شراب محفل و حریفان
مجلس اهل دل را بس راه می یابد بسوی عزم درست
هر کس که از نخست مرکب ارادتش لنگ بوده باشد

رباعی

و عنان عزیمتش لست می نباک کند خوی دل او را
پاکیزه کند صورت می خوار او را راهی نماید بسوی عزم درست
در جستن مطلوب طلب کار او را و همچنین بسبب آن
مدامه و شراب قدم در دایره کرم می نهد جوانمردی
که نه دست او بر بذل و سخا توانا باشد و نه کف
او با بحر جود و عطا آشنا و همچنین بهمین سبب
پای حلم بر جا می فشاند آنجا که تند باد خشم جهل

می‌آرد سبکساری که نه بحلم موصوف بوده باشد و
نه ببرد بادی معروف

رباعی

مدخل که شب و روز درم اندوزد
از جودت می جود و کرم آموزد
وانرا که نشست ز آب می آتش خشم
کی نایرهٔ ظلم و ستم افروزد

لامعه

بدانکه تهذیب
اخلاق و تحسین آن یا بحسن عادت بود بدان
طریقه که نفس بواسطهٔ حسن تربیت ابرار
و ملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منتقش
گردد و هیئات اخلاق حسنه بواسطهٔ تکرر
مشاهدهٔ آن در وی مرتسم و راسخ شود و عروق
صفات ذمیمه و اخلاق سیئه از وی مستاصل
گردد و یا بنور عقل که میان خیر و شر تمیز کند
و بحسن اخلاق مهتدی گردد و ارادت آن در
دل او بدید آید و بتکرار تصور آن و ممارست
بمیل موجب آن هیاتی پسندیده در نفس ارتسام
یابد و یا بنور ایمان که بجهت ایمان بآخرت اعتقاد
ترتب ثواب کند بر اخلاق حسنه و تصدیق
بوجود عقاب نماید بر اخلاق سیئه و بر خیر
حریص گردد و از شر متحرج شود و بواسطهٔ

مواظبت

مواظبت بر اکتساب خیر و اجتناب از شر ملکات
حمیده در نفس حاصل شود و صفات ذمیمه
زایل گردد و یا بنور توحید که سالک بعد از آن
که تجلی ذات او را از خود فانی کرد اند و بجود
باقی دل او عرش ذات شود و نفس او مظهر صفات
از تجددات جدا و اصفات و نعوت در مجاری
صفات او جریان یابد و تخلق با خلاق الهی متحقق
شود و برتر از این مرتبهٔ دیگر نیست هر که
بدین مقام رسید منزلتی یافت که فوق آن
منزلتی نیست و کمال این منزلت رسول الله را
بود صلی الله علیه و آله و سلم که بخطاب و انک
لعلی خلق عظیم مخاطب گشت و بعد از آن بحسب
مناسبة و اندازهٔ قرب خواص امت او را
نصیب از آن کرامت شد و فرق میان این متخلق
و سایر متخلقات آنست که نصیب ایشان از
حقایق اخلاق جز آثار و رسوم نباشد و متخلق
نشوند الا ببعضی و متخلق موحد بجمیع حقایق
اخلاق متخلق و متصف باشد و همانا که شیخ
ناظم قدس سره درین ابیات اشاره بدین

مرتبه اخير ميكند وميكويد رباعی

عشق تو زتاب شوق بكداخت مرا
وز جمله صفا می بپرداخت مرا
پس خلعتی از صفا خود ساخت مرا
زان خلعت لطف لنواز بنواخت مرا

٢٠ وَلَوْ نَالَ فَدْمُ الْقَوْمِ لَثْمَ فِدَامِهَا
لَأَكْسَبَهُ مَعْنَى شَمَائِلِهَا اللَّثْمُ

نال خيرا ينال نيلا اي اصاب واصله نيل ينيل مثل تعب يتعب ورجل فدم اي غبي ثقيل والفدام ما يوضع في فم الابريق ليصفى به ما فيه والفدام بالفتح والتشديد مثله واللثم القبلة وقد لثمت فاها بالكسر اذا قبلتها وربما جاء بالفتح والشمائل الخلق والجمع الشمايل كذا في الصحاح الفدم فاعل نال واللثم مفعوله و يجوز العكس ايضا واكسب يقتضي مفعولين فاولهما ضمير الفدم وثانيهما معنى شمايلها ميكويد اكر برسد شخصي كه ميان قوم خويش ببلادت ونادانی وغباوت وكرانجانی اشتهار يافته باشد ببوسيدن آنچه در دهن ابريق مي وكلوي صراحي تعبيه نامی را بدان بكذرانند وصافي را از درد جدا كردانند هم اينه حاصل كرداند آن بوسيدن مران شخص را اخلاق

حميده

حميده واوصاف پسنديده كه مقتضي شرب آن مي وثمرهٔ مداومة بر وي است چون جود وسخا وحلم وحيا وغيرهما رباعی

آن ساده كه راه هوشيارانش زد
سرپوش سبوی خم اكر بوسه زند
وز جهل طريق توبه كاران كيرد
خاصيت وخوی ميكساران كيرد

رباعی

آن ده كه ساخت طالع مقبل او
خاك در ميخانه تمام منزل او
خشت سر خم را بادب بوسه زند
سر دل خم ريخت فرو بر دل او

ومي شايد كه مراد بفدم القوم مريدي باشد كه در فطرت وي استعداد معرفة وقابليت محبة بود وبنا بر ين استعداد وقابليت بقوم انتساب يابد اما هنوز آن محبة ومعرفة از قوه بفعل نرسيده باشد واز بطون بظهور نينجاميده وبنابرين بجهل وبلادت موسوم كردد ومراد بفدام كاملي باشد كه دهان خم معرفة وسرپوش سر معرفة است وتمييز ميكند ميان آنچه لايق استعداد مريد صادق ومحب مشتاق است از حقايق محبة ودقايق معرفة وميان آنچه لايق استعداد او نيست لايق را بوي ميرساند واز نالايق نكاه ميدارد پس حاصل معنى آن شود كه اكر برسد مستعدي كه هنوز اسرار محبت وانوار معرفة در وي بظهور

نپیوسته باشد بپای بوس عارف کامل و محب واصل
هر آینه حاصل شود مر و را بیمن خدمت و برکت
صحبت آن کامل هر چه در استعداد او بوده باشد
از اسرار محبت و انوار معرفة رباعی
ای دل که ز غافلان و نا کاکان خوی
واکن ز ره و رسم هوس روی
خواهی که ز آلایش خود پاك شوی
ز نهار متاب از قدم پاکان
یقولون لی صفها وانت بوصفها خبیر اجل عندی باوصافها علم 21
صفاء ولا ماء ولطف ولا هوی ونور ولا نار وروح ولا جسم 22
اجل بمعنی نعم است یعنی آری ولا فی قوله ولا ماء
واخواته هی المشابهة للیس وخبرها محذوفة
ای المدامة صفاء ولیس هناك ماء فلا یکون ذلك
اللطف لطف الهواء وکذلك هی نور ولیس هناك
نار فلا یکون ذلك النور نور النار وهی روح
ولیس هناك جسم فلا یکون روحا متعلقا بالجسم
والهواء بالمد فقصر لضرورة الشعر میکوید میکویند
مرا طالبان مستعد و مریدان مسترشد که ازین
مدامه که در ابیات کذشته شرح خواصش کفتی
و بالماس فصاحت کوهر اوصافش سفتی وصفی
چند خاص باز کوی که آتش عطش ما را بنشاند و فهم

الصفا صفاء الماء وهی لطف ولیس هناك هواء فلا یکون ذلك صح

ما را ابسر حد ادراکش برساند و حال آنکه تو بکماهی
اوصاف او دانایی و بر بیان آن کما ینبغی توانایی
می کویم آری من که پیر میخانه عشق و ولاو میر خرابات
فقر و فنا ام و بخواص آن می شناسا و با وصاف او
دانا ام چه کفت و کوی آن می پیشه ندارم و
غیر شرح و بسط اوصاف وی اندیشه نه رباعی
کوشم همه تن چون سخن می شنوم حرفی که نه وصف می بود
اوصاف می صاف نکو میدانم از وی کویم مدام و از وی شنوم
صفه آن می همه اینست که همه صفاست اما نه
چون صفاء آب که بغباری کدورت کیرد و همه
لطافتست لیکن نه چون لطافت هوا که بنجاری
کثافت پذیرد و همچنین همه نور است نه چون نور
آتش که با ظلمت دخانش آمیزشی باشد و همه جانست
نه چون جان متعلق بابدان که با جسمش آمیزشی افتد
با لطف هواست می و لیکن نه هواست رباعی
آتش نتوان کفت ولی جمله صفا باشد همه روشنی ولی آتش نیست
روحست ولی ز ظلمت جسم جداست
لامعه معرفة حقایق مجرده بسیطه باعتبار تجرد
و بساطه متعذر است زیرا که ادراك ما حقایق
اشیا را نه باعتبار حقایق مجرده بسیطه

ماست فقط ونه باعتبار وجود حقایق فحسب
بلکه باعتبار اتصاف حقایق ماست بوجود و
بتوابع وجود چون حیوة وعلم وباعتبار ارتفاع
موانع حائله بین المدرک ومدرکاته پس آن
معرفتی کثرتی از جانب مدرک متحقق نتواند
شد ومن القواعد المقررة عندهم ان الواحد
والبسیط لایدرکه الا الواحد والبسیط پس دانسته
نمی شود از هیچ شیء مگر صفات وعوارض وی
لکن لا من حیث انها صفات وعوارض لذلک
الشیء ولهذا شیخ ناظم قدس سره در سوال مریدان
ومستفیدان میگوید وانت خبیر بوصفها
ونمیگوید وانت بها خبیر وچون نفوذ این معرفة
وادراک این نسبت بمرید نیست مستفید که
هنوز حکم نسبت کونیه وصفات تقییدیه
ازوی مرتفع نشده است اما نسبة بعارفی
که این حکم ازوی مرتفع شده باشد ودر قرب
نوافل بمقام کنت سمعه وبصره یا در قرب فرایض
بمقام ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده
متحقق گشته متعذر نیست آنچه در حکایت

[illegible]

جواب مرشد کامل ومحقق واصل بر لسان شیخ
ناظم قدس سره گذشته که اجل عندی باوصافها
علم بنا بر ملاحظه مطابقه جواب مر سوال را
بوده باشد والا آنجا که حق سبحانه وتعالی آلة
ادراک بنده باشد در قرب نوافل یا بعکس در
قرب فرایض ادراک حقایق مجرده بسیطه مطلقا
ممنوع نیست بلکه متعلق بمشیة است رباعی
ای کرده بجود افاضه علم وعمل علم وعملت بود همه نقص وخلل
چون حق بنود اسنده بود یا تو بحق هر نکته مشکل که بود کرده حل
ودر قول شیخ ناظم قدس سره که اجل عندی باوصافها
علم اشارتست بانکه مرشد کامل را که از قید نفس
وهوا جسته است واز حباله عجب وریا بار رسته نی تنها باید بلکه م...
می باید که بحکم واما بنعمة ربک فحدث با طالبان
مستعد ومریدان مسترشد از برای تاکید رابطه
ارادت که واسطه هر دولت وسعادت است
فضل وکمال خود را عرضه کند وحسن وجمال خود را
جلوه نماید بلکه او خود می داند که آن خود فی الحقیقه
کمال وجمال حضرت ذو الجلال والافضال است که بر
مرآت وجود او تافته است وحقیقة خود را

با آن متصف یافته پس عد آن کمال و عرض آن جمال
بحقیقه عد کمال و عرض جمال لحضرة حق باشد سبحانه
ما اعلی شانه وما اجلی برهانه رباعی
کاهی که فتد بجانب خود نظرم تا ظن نبری که من ز خود بهره ورم
در طلعت خود جمال حق مینگرم در نسخه خود کمال حق می شمرم
٢٣ محاسن تهدی الواصفین لوصفها
فیحسن فیها منهم النثر والنظم
هداه الطریق وهداه له وهداه الیه کلها بمعنی
واحد یعنی نمود و بر آراه والضمیر فی لوصفها و فیها
للمدامة وجعل بعض الشارحین للمحاسن والاول
احسن ومحاسن مبتدا خبره محذوف ای لها
محاسن میگوید مر آن مدامه راست صفات پسندیده
و خواص فریبنده که باعث می آیند و راه می نمایند وا
عارفان وما دحان و واقفان را بوصف کمال او گفتن
و گوهر مدح او سفتن پس در شان آن مدامه از ان
واصفان بواسطه آن صفات لطیفه و معانی شریفه
خوب می آید کلمات منثور و بسمت ان من البیان
لسحرا بسام می یابد و مستحسن مینماید سخنان منظوم
و در سلک ان من الشعر لحکمة انتظام میگیرد رباعی

چون می ز صفات حسن خود پرده کشود وصافان را بوصف خود راه نمود
گر خود بمثل داشت سخن شان لطفی صد لطف دگر ز مستی آن لطف فزود
هر کس که بوصف می نشان بکشاید حسن سخن خویش بدان افزاید
وصف همه چیز را سخن آراید وین طرفه که وصف می سخن آراید
٢٤ ویطرب من لم یدرها عند ذکرها
کمشتاق نعم کلما ذکرت نعم
طرب من الفرح ومن الحزن طربا وهو طرب و هو طروب
سبکبار شد از شادی و از اندوه از باب سیوم و
فی الصحاح الطرب خفة تصیب الانسان لشدة حزن
او سرور وایضا فی الصحاح نعم بضم النون اسم امراة
قوله ویطرب البیت اما عطف علی البیت السابق
عطف قصة علی قصة کالبیت الاتی اعنی قوله و
قالوا شربت الاثم البیت والضمیر فی للمدامة او
علی جملة یحسن فیها او علی جملة تهدی الواصفین
وعلی التقدیرین فالضمیر ان للمدامة وح لابد من اما
تقدیر ضمیر عاید الی المحاسن للربط ای عند ذکرها
بها ای بتلک المحاسن واما للمحاسن ولا حاجة
ح الی تقدیر الضمیر میگوید سبکسار می شود و بیقرار
میگردد کسی که آن می را ندیده است و چاشنی ادراک

حقیقتش نچشیده نزدیک اندن نام وی بزبان
یا شنیدن آن از زبان دیگران چنانکه عاشق
مشتاق در زاویه بعد و فراق از یاد معشوق
خود در اهتزاز می آید و وجد و طرب وی از آن
می افزاید و یران غم از ذکر می آباد شود

ور بند بلا و محنت آزاد شود
هر چند نداش کسی چون شنود نامش ز سماع نام او شاد شود

و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن بوده باشد
که چون طینت آدمی را در بدایة فطرت بآب محبت
سرشته اند و در زمین استعداد و قابلیت او
تخم عشق و مودت کشته هر گاه بلسان عبارت
یا بزبان اشارت سری از اسرار محبت یا از رمزی
رموز عشق و مودت بشنود هر آینه بآن سر اصلی
و معنی جبلی متذکر شود اگر چه عمرها بسبب تعشقات
صوری و معنوی از آن سر غافل بوده باشد و
بواسطهٔ تعلقات دینی و دنیوی از آن معنی ذاهل

رباعی

هر که که از آن حسن برونه اندازه در شهر وجود من فتد آوازه
صد درد قدیم در دلم نو کردی صد داغ کهن بر جگرم تازه

وقالوا شربت الاثم کلا وانما

شربت التی فی ترکها عندی الاثم

الاثم الذنب وقد یسمی الخمر الذنب انما قال شربت
الاثم حتی ضل عقلی کذاک الاثم یذهب بالعقول
میگوید گفتند قاصران از فهم معانی در ضمن
صورت و عاجزان از ادراک حقایق و لابسان
لباس مجاز که مراد بان مدامه که در صدر قصیده
بشرب آن اقرار کردی و در سایر ابیات از
خواص و آثار آن اخبار نمودی خمر است که
در لغت از آن باثم تعبیر می نمایند و در شریعت
شارب آنرا باثم تعبیر می کنند یعنی شراب صوری
و خمر انگوری که شرب آن نتیجهٔ ضلالت است و شارب
آن مستحق عذاب و نکال پس ردع و منع آن جمع
میکنند که حاشا و کلا که من هرگز از آن اشام
یا باشرب آن آرام من شراب انجام محبت نوشیده ام
و در مداومة بر شرب آن کوشیده ترک این
شراب نزدیک من گناه است و تدارک شرب
آن دور از مشرب هوشمندان آگاه رباعی

جز درد عشق رنج بردن گنه است جز شارع میخانه سپردن گنه است
گفتی گنه است باده خوردن حاشا در مذهب ما باده نخوردن گنه است

٢٦ هَنِيئًا لِأَهْلِ الدَّيْرِ كَمْ سَكِرُوا بِهَا
وَمَا شَرِبُوا مِنْهَا وَلَكِنَّهُمْ هَمُّوا

هنوا الطعام يهنو اهناء وهناءة وهو هني
كوارنده شد طعام از باب ششم والدير معبد
النصارى ودر مصطلحات صوفيه آنرا عبارت
از عالم انسانى داشته اند همت بالشيء اهم هما اذا
اردته قوله هنيئا صفة مصدر محذوف اي
ليشرب اهل الدير هنيئا لهم ميكويد خوش كوار
باد باده محبت ذاتيه متوطنان متوسط الحال
دير عالم انسانى را كه بشرب آن باده از پس پردهاء
افعالى وصفاتى بسيار مستى نموده اند واندكى
از ثقل بار وجود وهستى آسوده اند وحال آنكه ایشان
هنوز چون منتهيان از صرف آن باده جرعه نخورده
وليكن قصد واندیشه آن كرده اند اما كرسپاى خم
مى پست شدند نابرده بباده دست از دست شدند
يك جرعه نخوردند وليكن چو كذشت
انديشه مى بر دلشان مست شدند
٢٧ وَعِنْدِي مِنْهَا نَشْوَةٌ قَبْلَ نَشْأَتِي
مَعِي أَبَدًا تَبْقَى وَإِنْ بَلِيَ الْعَظْمُ

النشوة

النشوة بالفتح السكر وزعم بعضهم انه سمع فيه
نشوة بالكسر نشا الغلام نشاء ونشاءة ونشاءة
ببالید كودك از باب چهارم بلى يبلى وبلاء كهنه شد
از باب سوم ميكويد نزديك منست از آن مى
مستى بر هستى من مقدم ونشوه پيش از نشاءه
من درين عالم وبا من جاودان آن مستى بپايد اكر
چه استخوانهاي من كه قوام تن واستحكام بدن
بدان است بغز بسايد بر من ز وجود من نشان نابوده
عشق تو شراب بيخودي پيموده
زان مى باشم ز بود خويش آسوده
كر خود شود استخوان من فرسوده
٢٨ عَلَيْكَ بِهَا صِرْفًا وَإِنْ شِئْتَ مَزْجَهَا
فَعَدْلُكَ عَنْ ظَلْمِ الْحَبِيبِ هُوَ الظُّلْمُ
شراب صرف اي بحت غير ممزوج مزج الشراب
مزجا بياميخت شراب را از باب اول العدل ههنا
بمعنى العدول عدل عن الطريق عدولا بكشت
از راه از باب دويم الظلم بالفتح ماء الاسنان وبريقها
ظلمه ظلما وظلما ستم كرد بر وي از باب دوم ميكويد
بر تو باد كه درآن كوشي كه آن مى را صرف نوشى واكر صرف

نتواني وخواهي كه ممزوج كرداني بارشحهٔ زلالي كه
از لب ودندان معشوق مكي ممزوج ساز وبعد
از ان خود را در ظلمات ظلم وستم ميندان رباعي
جام مي اكرچه اي باده كسا تلخست بتلخي ز كف آنرا مكذار
ور تاب مي تلخ نداري آن كش چاشني دهي ز نوشين لب يار
ومي شايد كه مراد شيخ ناظم قدس سره آن باشد
كه بر تو باد اي محب عاشق واي مريد صادق كه دوست را
كيري وبدوستي بپذيري حضرت ذات رفيع الدرجات
بي ملاحظه صفات جمال با جلال و مطالعه صدور
آثار وافعال چه محبتي كه نه از محض ذات انكيخته شود
بشوائب اغراض واعواض آميخته كردد ومتعلق
آن في الحقيقه نه ذات بود بلكه امري باشد از متعلقات
ذات وكدام غبن از ان فاحش تر كه محبوب اصلي و
مطلوب حقيقي را بكذاري وبر وي ارادت در محبوبان
طفيلي ومطالب مجازي آري رباعي تا چند اي دل بداغ حرمان سازي
خود را ز حريم وصل دور اندازي
معشوقه نقاب بر كرده با ناز رخ خويش
تو آيي وعشق با نقابش بازي وا كو چنانچه استعداد
تو بظهور محبت ذاتي وافي باشد وشرب عذب تو

چه خسارت از آن نوع حسن نعم

ان

از كه در تعلق بما وراي ذات صافي نه باري از محبت
اسما وصفات كه من وجهي غير ذاتست عدول مكن
وباطن خود را بشائبه تعلق بافعال و آثار معلول
مكردان رباعي آن مه كه وفا ومهر سرمايهٔ اوست
اوج فلك حسن كمين پايهٔ اوست خورشيد رخش نكو وكر نشواني
آن زلف سيه نكو كه همسايهٔ اوست
29 وَدُونَكَهَا فِي أَلْحَانٍ وَاسْتَجْلِهَا بِهَا
عَلَى نَغَمِ الْأَلْحَانِ فَهِيَ بِهَا غُنْمُ
دُونَكَهَا بمعنى خذها الاستجلاء طلب الظهور
والجلا النغم جمع نغمه وهي صوت كلا بث زمانا و
اللحن ما يتركب من النغم فمعنى قوله على نغم الالحان
على نغم يتركب منها الالحان وغنم المال غنما غنيمت
كرفت مال را از باب سيوم والغنم ههنا بمعنى الغنيمة
واول الضميرين المجرورين للالحان والثاني للالحان
ماعداها للمدامة ميكويد آن مي را بستان در ميخانهٔ
مستان ومي پرستان وطالب جلوهٔ او باش بدان
ميخانه در جلوه كاه جام وپيمانه بر نغمات خوش
ولحنهاء دلكش كه شرب آن مي با طيب الحان وحسن
نغم مرغوبست ومغتنم رباعي مردانه نشين بكوشهٔ ميخانه

بين جلوهٔ مي زساغر وپيمانه مي خور كه غنيمت است اي فرزانه
با نغمهٔ ني ترانهٔ مستانه ومي شايد كه مراد شيخ ناظم
قدس سره بجان مجلس كاملان مكمل وصحبت عارفان
صاحب دل باشد كه شراب عشق آنجا نوشند
وبادهٔ محبت آنجا فروشند وبنغم والحان وهرچه
سماع آن منتج ذوقي شود يا مهيج شوقي كردد از انفاس
شريفه ارباب كمال باشارات لطيفه اصحاب مواجيد
واحوال واز آيات بينات قرآني وكلمات بابركات تنزيل آسماني
واذكار غفلت زداي واشعار حرقت فزاي ونغمهاي
درد آميز وترانهاي شوق انگيز وح مقصود از بيت
تنبيه باشد بر آنكه تربيت صفة وپرورش معني ارادت
جز در صحبت اين طائفه متصور نيست ودولت
حصول وسعادت وصول بآن جز مشاهدهٔ حال
واستماع مقال اين كروه طريقي ديكر نه پس بر طالب عاشق
واجب است كه تا جان دارد دامن صحبت اين جماعه را
نكذارد ودولت خدمت وملازمت اين قوم را غنيمت شمارد

رباعي

اي آنكه به پندار كمان در كروي آن به كه به كيش عشقبازان كروي
عاشق شوي از حديث ايشان شنوي عاشق چه بود بلكه همه عشق شوي

فما سكنت والهم يوما بموضع

كذلك

كذلك لم يسكن مع النغم الغمّ

سكن سكونا آرام كرفت وسكن الدار سكونا وسكنى و
سكنا بنشست اندر خانه هر دو از باب اول والهم
الحزن والجمع هموم وقوله والهم مرفوع عطفا على
الضمير المستكن في سكنت او منصوب على انه مفعول
معه ميكويد مي بيغش مي نوش ونغمات دلكش مي كوش
كه نه مي هركز بكزين ما در يك مكان با هم واحزان آرام
يافت ونه غم بكدم با طيب والحان ونغم بيكجا مقام كرفت
خواهي تا كه نه غصه بيني ونه غم در ميكده مي نوش بالحان ونغم
دور قدح غصه دور زانجا همچون نغم وغم نشود جمع بهم
لامعه هر كرا غمي رسد يا اندوهي از فوات مطلوبي
تواند بود يا اصابه مكروهي ولا شك محبت
ذات را همه صفات متقابله محبوب وافعال
وآثار متخالفه مترتبه بر آن مطلوب است
ومرغوب اساءة او عين احسانست واذلال
او با اعزاز يكسان جز مراد محبوب را ومراد ديكر
نيست وامري بر خلاف مراد محبوب او متصور
ني هرچه در حيز وجود آيد بامراد او موافق باشد
وهرچه بكتم عدم كرايد با مقصود او مطابق افتد

آنجا نه فوات مطلوب صورة بندد و نه اصابه مکروه

پس نه غم پیرامن خاطر او تواند کشت و نه اندوه

بی نادی باه عشق زاد است مرا بی وادی تیغ هجر داد است مرا

نادل بارادت تو شاد است مرا اشیا همه بر طبق مراد است مرا

آن نیست که من عیش جهان میخواهم یا دولت و عمر جاودان میخواهم

اندیشه خواستها ز دل کردم پاک چیزی که دل تو خواهد آن میخواهم

نی وهم و خیال باشد آنجا که منم نی رنج و ملال باشد آنجا که منم

کار دو جهان بوفق دلخواه عشق غم را چه مجال باشد آنجا که منم

٣١ فَفِي سَكْرَةٍ مِنْهَا وَلَوْ عُمْرُ سَاعَةٍ تَرَى الدَّهْرَ عَبْدًا طَائِعًا وَلَكَ الْحُكْمُ

السکرة مرة من السکر عمر الرجل بالکسر یعمر عمرا و عمرا ای عاش زمانا طویلا از باب سوم والمراد ههنا نعم ساعة تمد بها طاعة و طاع له یطوع و یطاع طوعا و طواعیة کردن داد و شد از باب اول و چهارم حکم بین القوم حکما و حکومة و هو حاکم و حکم حکم کرد میان مردمان از باب اول میکوید و در یک مستی از آن بادهٔ خوشگوار و اگر چه بمقدار ساعتی باشد از روزگار بینی روزگار را بنده فرمان بردار و خود را خداوند فرمان گزار خویش آنکه بجی کرو کنی بنده خویش

بر هی
بند هستی

تا جمع کنی وقت پراکنده خویش چون مست شوی ز

یابی همه روزگار را بنده خویش چون سالک در مقام

فناء فی الله والبقاء به بواسطه استیلاء مستی

شراب محبت از بار هستی و ادبار خود پرستی

خود خلاص شد و بشرف خلعة بقای حقیقی

که من قتله محبتی فانا دیته اختصاص گرفته

حضرت م تصرفات حق سبحانه همه مضاف بخود بیند

و همه موجودات را مطیع تصرفات خود یابد

که تصرفات خود ~~بیند~~ زیرا که تصرف فانی مستغرق

نیست الا عین تصرف حضرة حق سبحانه و تصرف

حق تصرفیست کامل و مر همه موجودات را شامل

رباعی
معشوقه ز روی خویشتن پرده کشید در هستی او هستی من واپرسید

چون من همه او شدم دلم از من دید هر فعل تصرف که از او گشت پدید

٣٢ فَلَا عَيْشَ فِي الدُّنْيَا لِمَنْ عَاشَ صَاحِيًا وَمَنْ لَمْ يَمُتْ سُكْرًا بِهَا فَاتَهُ الْحَزْمُ

عاش عیشا و عیشة و معیشة و معاشا بزیست از باب دوم صحا من السکر و من العشق صحوا هشیار شد از مستی و از عشق از باب اول مات یموت و یمات موتا و ممانا و میتة بمرد از باب

دوم قوله صاحیا اول وسوم فانی فلان
بشد ازدست من فلان وفات الوقت بگذشت
وقت ازباب اول حزم حزما استوار کاری کرد
ازباب دوم قوله صاحیا نصب علی الحال من
فاعل عاش وقوله سکرا بها نصب علی انه مفعول
له لقوله لم یمت میکوید چون سرمایه هر عیشی
تصرف در موجودات است وتسلط بر کاینات
وآن معنی چنانکه دانستی منحصر در مستی و
مقتصر در می پرستی پس هر که هشیاری
کزید وازان شراب جرعه نچشید از عیش دنیا
بهره ندید وهر که بدان می دست نبرد وازان
می مست نشود طریق عقل وکیاسه نرفت وبسبیل
حزم وفراسه نسپرد
رباعی
آنکو ز شراب عشق هشیار نشست
جام طربش ز سنك ادبار شکست
وانکس که ازین شراب سرمست نشد
در عشق طریق حزم را کار نبست

لامعه هر ذوق وحضور وابتهاج وسرور که
نتیجه حصول مرادات دنیوی ووصول بسعادات
اخروی باشد یا ثمره تحقق بمعارف روحانی و
کمالات انسانی در جنب استهلاك در عین جمع
واستغراق

واستغراق در لجه فنا که بر محبت ذاتی ومناسبه
اصلی مترتب می شود مستحقر خواهد بود
ومستنکر خواهد نمود پس حرمان زده که این
دولتش دست ندهد واین سعادتش روی
ننماید از حقیقه زندکانی چه بهره خواهد داشت
واز کمال بهجت وشادمانی چه تمتع تواند یافت
دور از در تو کر بمثل سلطانست
هر عیش که میکند برو تاوان است
وانجا که کدایان درت سود برند
سرمایه خسروان همه خسرانست
۳۳ عَلَی نَفْسِهِ فَلْیَبْکِ مَنْ ضَاعَ عُمْرُهُ
وَلَیْسَ لَهُ فِیهَا نَصِیبٌ وَلَا سَهْمٌ
بکی بکاء بکا بالمد والقصر بکریست ضاع الشیء
ضیعة وضیاعا ضایع شد چیز هدر وازباب
دوم السهم النصیب والنصیب الحظ من الشیء
میکوید بر خود بباید کریست وماتم خود باید
داشت آنرا که وسیله می پرستی وواسطه
بیخودی ومستی نساخت وبتحصیل جرعه وتکمیل
بهره ازان نپرداخت
رباعی
سرمایه عمر بهر می خواهد بود
کر می نخوری عمر بود مایه درد
هر کس که زمی بعمر خود بهره نبرد
کو خون بکری که عمر خود ضایع کرد
لامعه

مقصود از آفرینش عالم وجود بنی آدم است و مطلوب
از وجود بنی آدم معرفت و محبة حق تقدس و تعظم
که دولت ابدی بدان متوسط است و سعادت
سرمدی بدان مربوط و اعظم اسباب اکتساب
معرفت و محبة نقد حیوة و سرمایهٔ اوقات و ساعات است
که چون طالب لبیب آنرا بمواظبت بر وظایف طاعات
و مداومة بر مراسم عبادات مع توجه التام و
اخلاص النیة علی الدوام و تفریغ القلب بالکلیه
عن الاغراض الدنیة الدنیویة بل عن جمیع التعلقات
الکونیة مصروف کرداند سابقه عنایه با
ستقبال او آید و سبل هدایة بروی او بکشاید
دل او مهبط انوار معرفت شود و جان او مخزن
اسرار محبت کردد خلعتهای دولت ابدی در و
پوشانند و نثارهای سعادت سرمدی بر و
افشانند خاتمت احوال وی از غرامت مصون
ماند و عاقبت افعال و اعمال وی از حسرة و ندامة
مامون کردد و اکر عیاذا بالله بر خلاف این ناکاه
ابلهی بلکه اکمهی که دیدهٔ بصیرتش بکحل هدایة
متکحل نشده باشد و ظلمت جهالتش بنور دانش

مبدل

مبدل نکشته همهٔ لذات را در تمتعات حسی منحصر دارد
و همه راحات را بر شهوات بهیمی مقتصر شمارد
ایام حیوة را سرمایهٔ استیفای مناهی داند و حاصل
اوقات را پیرایهٔ استقصای ملاعب و ملاهی
کرداند و آخر الامر از نفحات ریاض لطف و جمال
بهرهٔ نادیده و از رشحات اقداح قرب و وصال
جرعهٔ ناچشیده بر لب نفیر حسرت در دل زفیر
محنت در سینه داغ خسران در دیده آب حرمان
راه عدم بر کرفته بزبانی از کار رفته ترنم حالش
این ترنم آغازد و این ترانه پردازد **رباعی**
افسوس که وقت کار از دست برفت ایام وصال یار از دست برفت
از جام اجل زهر چشیدیم دریغ وز کاخ امل رخت کشیدیم دریغ
از راحت فانی نبریدیم امید در دولت باقی نرسیدیم دریغ
جای آن دارد که خاکیان از حرمان آن غم دیده
نالهٔ حسرت بافلاک رسانند و افلاکیان از خذلان
آن ماتم رسیده سرشک اندوه و محنت بر خاک افشانند **رباعی**
آنرا که ز فرقت تو جان فرسا بود وز نوک مژه خون جکر پالا بود
کر کوه ز درد او بنالد نه بعید وز سنک بحال او بکرید شاید
هر غم زده کز طالع وارون کرید **رباعی** وز فرقت آن دلبر موزون کرید

در عرض کشت دولت تا ابد نه
صد دولت بیا بلا از لیس فیه ص م

باکوه کرانده دل خود کوید هر چشمه شود چشم و برو خون کوید
الهی هر چه در دل ما گذشت یا بر زبان ما گذشت اگر
در حساب صدق و صوابست نتیجهٔ انعام و ثمرهٔ
کشف و الهام تست ما را بر ادای شکر آن فرصت
ده و اگر در عداد کذب و فسادست از قصور
اهمیت و نقصان قابلیت ماست بر ما ببخش تجاوز
و غفران منت نه رباعی

فعلی که ز تست موجب شکر و ثناست
کاری که ز ماست مایهٔ جرم و خطاست
جز خیر و کمال نیست آنجا که توئی
فی الجمله شری که هست از جانب ماست

خاطر ما را از تقیید بما سوای خود مطلق ساز
و اوقات ما را باستغراق در شهود کبریای خود
مستغرق کردان آنجا هر کسی پی مقصودی برد
و طریق بهبودی سپرد قبلهٔ مقصود ما تو شو
و غایهٔ بهبود ما تو باش رباعی

از زندگی ام بندگی تست هوس
بر زنده دلان بی تو حرام است نفس
خواهند ز تو مقصود دل خود همه کس

جامی

جامی ز تو همین ترا خواهد و بس عاقبت امر ما را
از غائلهٔ غرامت نگاه دار و خاتمت عمر ما را
از شائبهٔ حسرت و ندامت در پناه آر تا نفسی
باقیست با ما بفضل و کرامة همنفسی کن
و چون منقطع کردد بلطف و عنایة فریاد
رسی نمای رباعی

ای لطف تو لحظه لحظه از خامهٔ کن
صد نقش تو انگیخته بر لوح کهن
خواهم که شود صحیفهٔ عمر مرا
بر یاد تو ختم و شد بر این ختم سخن

بغایة رسید و بنهایة انجامید روش قلم
تیز کام و جنبش خامهٔ بی آرام در قطع مراحل
ترتیب این لوامع و طی منازل تالیف این
بدایع فی تاریخ یفهم من هذه الرباعیه علی
سبیل الایماء و التعمیه رباعی

بی دعوی فضل جامی و لاف هنر
در سلک بیان کشید این عقد کهر
وان لحظه که شد تمام آورد بدر
تاریخ مه و سال وی از شهر صفر

۱۱۷۵

تم تسويده في يوم الاحد العشرين من شهر
جميدى الثانية سنة
ثلث وعشرين وميايه
بعد الالف
1123

دعاء العديلة مروي عن امير المؤمنين علي

دعاء العديلة مروي عن امير المؤمنين عليه السلام

شهد الله انه لا اله الا هو
والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط
لا اله الا هو العزيز الحكيم ان الدين
عند الله الاسلام وانا العبد الضعيف
المذنب العاصي المحتاج الحقير
الفقير اشهد لمنعمي وخالقي ورازقي
ومكرمي كما شهد لذاته

طالب الدنيا و توفيرها
طالب علم و تدبيرها

خواجه

برین در زنگار گر سبز گنبد است
بر ابیات رنگین فرسوده خنده بماند
پس آنگه خط از آن در کند
گر زاله از خط تابنده آید

چو شمع از شب سوز سر رشته است
که از رشته یکی هم از سوز دلی است
فرو بستن دیده از جنبش است
سراپا سوزد بی عیب است

نباید چو گل دارد آنچه جوانی بدست
که باید یکی عشق جو ... است
چو خواجه از آنان دل‌ها باز
که چون بر گلستان از ایشان است

ز ابر سیه گر زلف نگار
ز سعی از تن وز روی گاه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

5 1 1

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حالم همه [illegible] بران و ناچیز [illegible]

[illegible] از [illegible] کشتن عشاق [illegible]

[illegible]

[illegible]

130
120 10
110
100 30

20
60 10
30
20 0
30
20
10
0
10